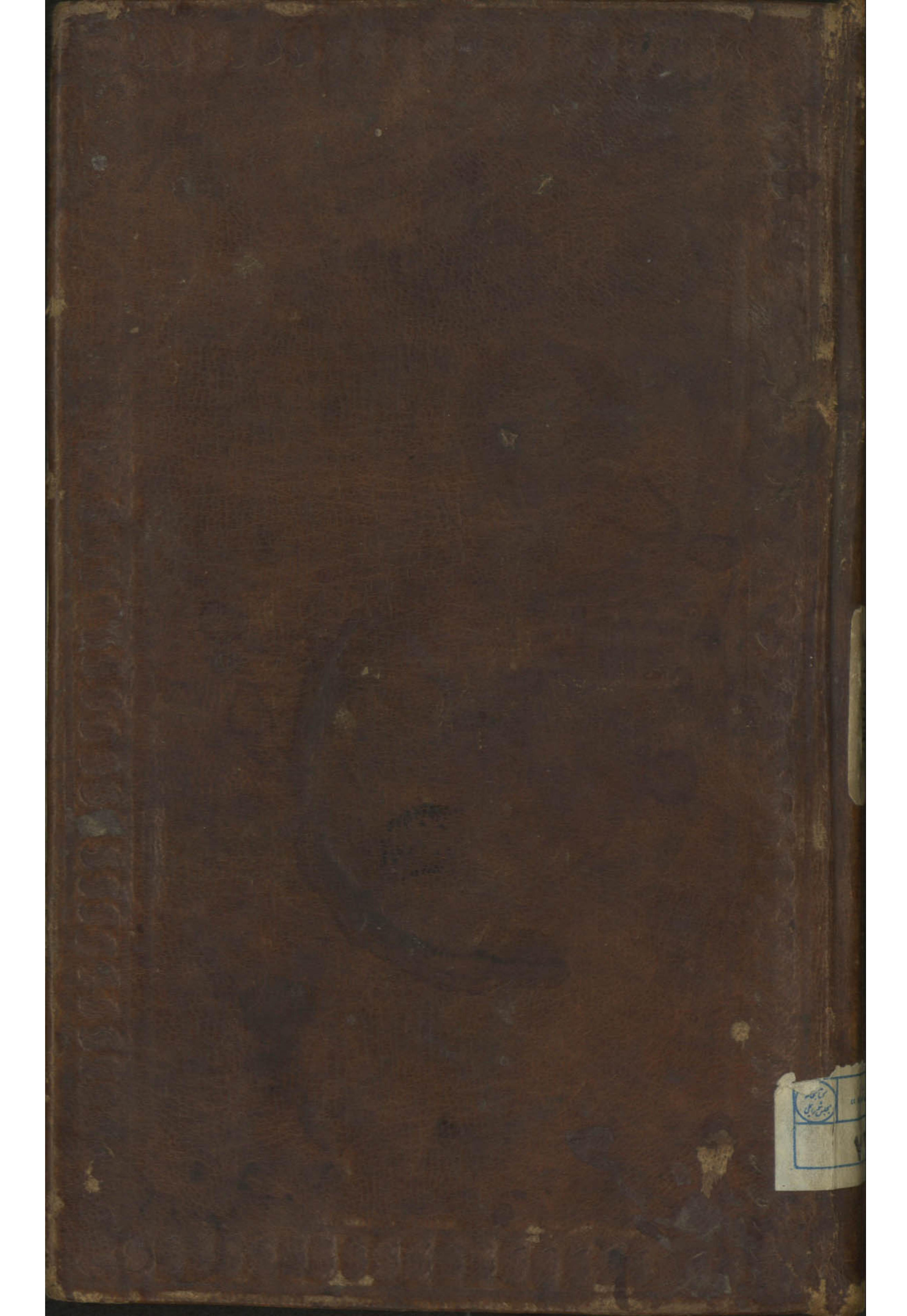
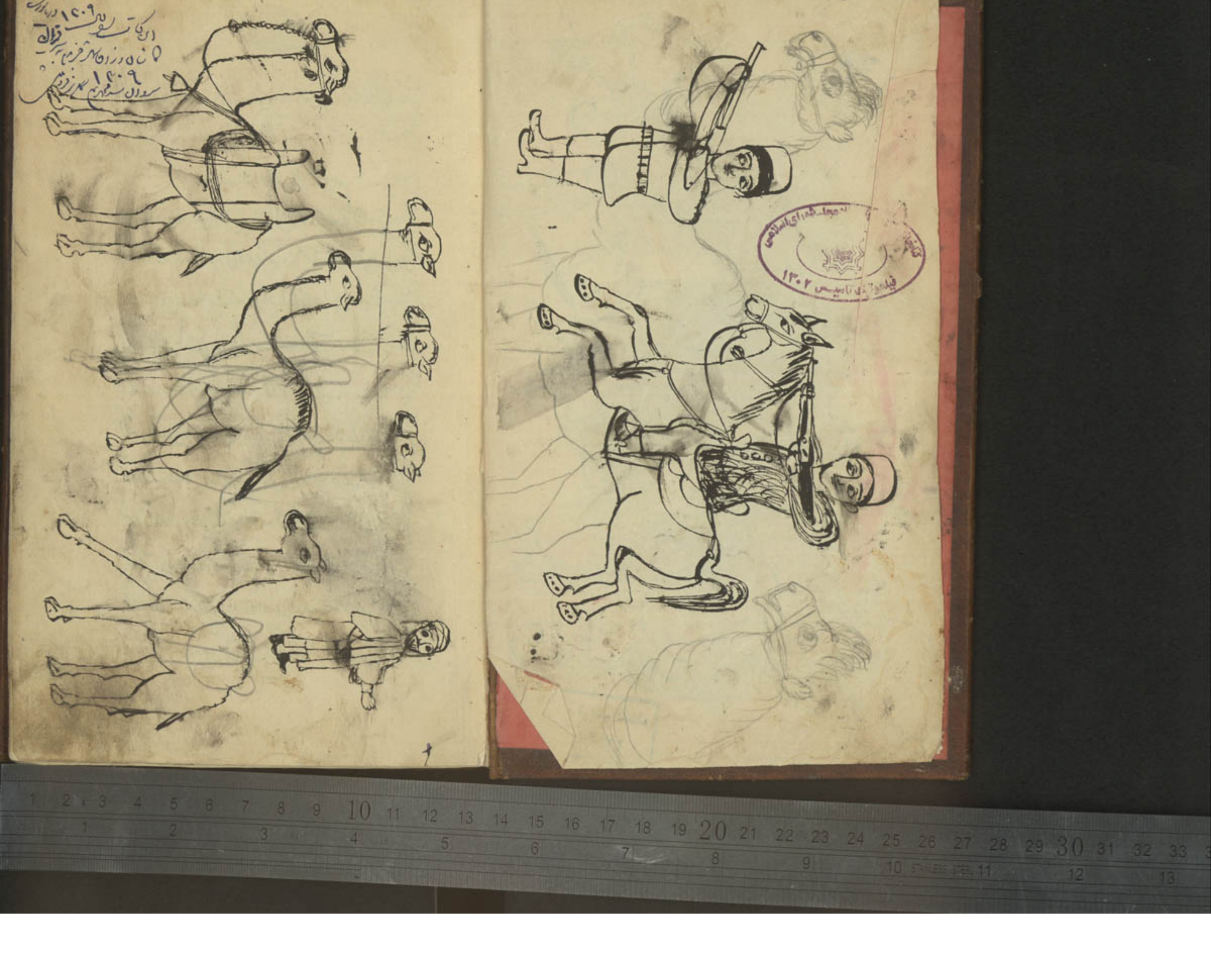




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲



شجره امامزادگان که در کاشان مدفون هستند و احوالات ابوذر غفاری رضی الله عنه و رحمة الله علیه است

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان احوال خیریت مآل فرزند ارجمند کامکار و نور چشم سعادتمند نامدار اعلی و اعظم جناب امام موسی کاظم ع شاهزاده اسمعیل است که نام نامی و اسم گرامی آنحضرت اسمعیل بود و کنیت با رفعت آنشهریار ابو الهادی بوده و لقب نامدار آنحضرت شاهزاده هارون بوده مؤلف گوید که در کتاب زینت مستور است که بعد از آنکه جناب امام موسی کاظم ع را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند و مرتبت امامت بجناب امام رضا علیه التحیة و الثنا انتقال یافت و آنسرور در مسند خلافت متمکن گردیدند مشایخ کاشان و فین عرایضهای پی در پی در خدمت آنحضرت قلمی نمودند و از آنحضرت خواهش هادی و رهنما نمودند آنحضرت برادر ارشد ارجمند خویش شاهزاده اسمعیل را مامور فرمودند که بکاشان آمده هادی و رهنمای آنشهریار حرم محترم بوده و نور دیده خویش شاهزاده محمد و شاهزاده ابرهیم را باذن امام از مدینه طیبه حرکت داده روانه عراق گردیدند به تقاضای رفاقت گردیدند و منزل بمنزل می آمدند تا بحوالی کاشان رسیدند خبر ورود

حضرت

حضرت شهریار بکاشان رسیده شیخ نامی و سادات گرامی باستقبال آنحضرت شتافتند و باحترام تمام آن سرور را وارد بلده کاشان نمودند و در محله باب المسجد که آن مسجد را صفیه خاتون صبیه ملکشاه ساخته بود بنزول اجلال در خانه میرزا معزالدین عقیلی که قاضی شرع آن بلد بود نمودند و برادر نامی و فرزندهای برادر گرامی آنحضرت شاهزاده محمد هاشم و شاهزاده محمد حسن فرزندان شاهزاده حمزه که در جهت حصار شهر ... مدفون است و کیفیت شهادت آنحضرت در مقام خود ایراد شده است بودند میرزا معزالدین بخدمتگذاری آنشهریار مشغول می بود و جماعت مسلمین از اطراف و جوانب بلده کاشان می آمدند و احکام مسائل دین خود را از آنحضرت اخذ می نمودند تا آنکه آوازه آنحضرت در جهان رواجی در آن بلده مزبور بهم رسید که خلق ازدحام می نمودند بقدری که در مسجد جامع قدیم دیگر جای خالی نبود تا این خبر بشهر قزوین رسید ابو سعید بن ابو الحارث ابن ابی القاسم در آن ولایت از جانب مامون ملعون والی بود و این از بعد از ورود سرور غریبان بشنیدن آوازه آن ناگوار بود امیرزاده سرکرده چند شخص بهمهه باشمشیر از نفر خوارج استخلاص ملوا الحرب آنحضرت روانه بلده کاشان نمود چون این خبر بدار المؤمنین کاشان رسید مسلمین آن ولایت کمر شهادت بر میان

استوار نموده مهیای جهاد گردیدند و در روز بیست پنجم شهر شعبان المعظم آن لشکر سعادت
اثر در حوالی کاشان فرود آمدند و همه روزه با جماعت سلیمان‌نشان [illegible] جنگ و جدال
می‌نمودند تا آنکه جمعی از آن جماعت بقتل آمدند و قوت لشکر خوارج [illegible] کم شد و قوت اسلامیان
زیاد گردید چون این خبر بسمع والی قزوین رسید از دار الملک طهران و خطه [illegible]
لشکر خونخوار از حرب [illegible] روانه بلده کاشان نمودند و در حوالی آن بلده نایره
حرب مشتعل گردیده تا مدت یکماه و هفده روز از این مقدمه گذشت لشکر
شقاوت اثر آن بلده را محاصره نمودند و جهت آنکه اهل کاشان بسیار صعب
مشکل گذشت روز بیست و سیوم شهر شوال دو شاهزاده کامکار فرزندان [illegible]
نامدار باذن عم عالیمقدار اسلحه بر تن خویش استوار نموده متوجه میدان
خونخوار کارزار گردیدند و در همان روز آن دو نامدار بشهد شهادت فایز گردیدند
جماعت مسلمین نعش آن دو شاهزاده را از میدان بخدمت امام خویش
سلطان اسمعیل آوردند آنحضرت گریه شدیدی بجهة ایشان نمودند و بعد از مراسم
گریستن حکم فرمودند که آن دو شاهزاده را در خلف خانه میرزا معز الدین که در
خلف مسجد جامع قدیم واقع بود دفن نمودند روز دیگر شاهزاده محمد و شاهزاده ابراهیم روانه
میدان جهاد

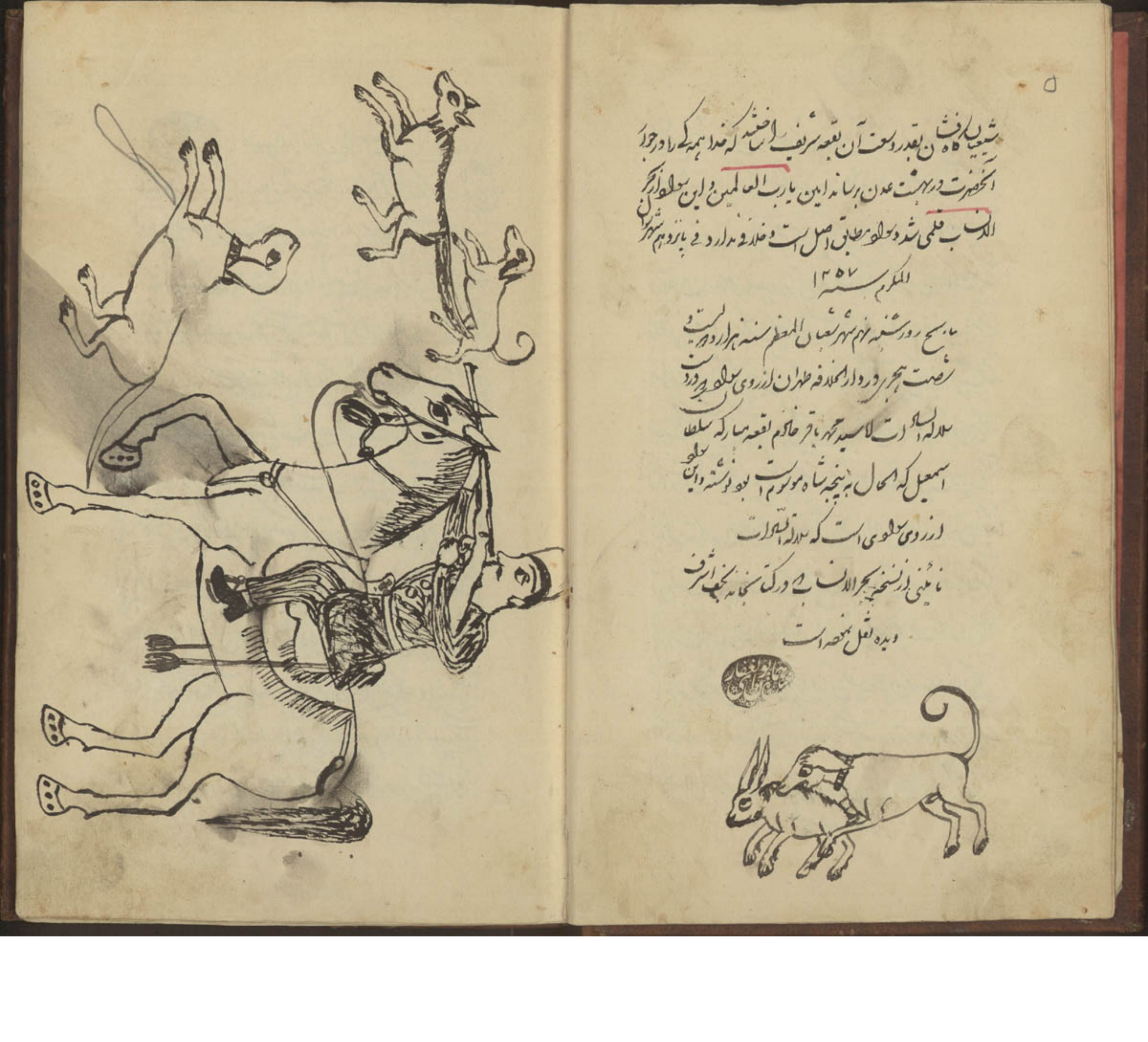
میدان جهاد گردیدند و در همان روز آن دو کامکار بخدمت جد بزرگوار شتافتند حسب
الحکم سرکار سلطان اسمعیل آن دو سرور را در بقعه که صفیه خاتون در خلف مسجد جامع قدیم
در برابر خانه محل سکنای آنحضرت دفن کردند و روز دیگر شاهزاده [illegible] مصمم جهاد
گردیدند و در همان روز سه هزار و [illegible] صد و سیزده نفر از شقی الفغان [illegible] برسم
امانت بمالک دوزخ سپردند و دست از دعوا کشیدند روز دیگر جماعت [illegible]
بمیدان حرب [illegible] پنجاه و [illegible] سادات عظیم الشأن [illegible] نفر طلاب [illegible]
و دویست و هشتاد نفر عوام الناس بشهد شهادت فایز گردیدند روز دیگر شاهزاده [illegible]
تن مبارک [illegible] با اسلحه در آورده روانه میدان جهاد گردیدند و در آن روز [illegible]
کثیری از آن شقی الفغان را بضرب تیغ آبدار بجهنم فرستادند که در این حین [illegible]
متوجه [illegible] آنجا [illegible] مردودی از روی صدق آواز داد که ای [illegible]
جعفر تا چند در جهاد میکوشی و حال آنکه برادرت [illegible]
در [illegible] بشهد شهادت فایز گردید چون این خبر بسمع شریف آنحضرت رسید
لرزه بر اندام مبارکش افتاد و تیغ از دست مبارک آنشهریار [illegible] دفعه
آنحضرت [illegible] گردند [illegible] ضعف بر آنحضرت غالب گردید [illegible]

درغلطیده در خاک مذلت افتاد تیغ باران آن لشکر بر سر آنحضرت بحدی
رسید و چندان شمشیر بر بدن مطهر آنسرور زدند که جسد مبارک آن شهید با تمثال خانه
زنبور سوراخ سوراخ گردیده بود جماعت مسلمین نعش پاک آنحضرت را نگاه
می داشتند تا آنکه آنحضرت بهوش آمدند زوجه خود را طلبیده و بعضی وصایا
فرمودند و مقرر داشتند که نعش مبارک آنحضرت را در پهلوی قرة العین
خود در بقعه صفیه خاتون دفن نمایند و چون شب شد در نیمه شب آنحضرت بوصال
پدر بزرگوار خویش شرفیاب گردید پس دوستان آل ابو تراب نعش شریف آن
حضرت را در پهلوی فرزند ارجمند آن نامدار در بقعه صفیه خاتون دفن نمودند بعد از
هجده روز زینب خاتون زوجه آنحضرت بوصال زوج خود شرفیاب گردیدند و جسد
مطهره آن معصومه در پائین پای آنحضرت در بقعه شریف واقع است
مؤلف گوید که مسلمین و متوطنین بلده کاشان از ذکور و اناث بتعزیه داری
آنحضرت سیاه پوش گردیدند و لیلا و نهارا بگریه و زاری مشغول بودند
رحمة الله علیهم پس میرزا معزالدین غفاری سه طسوج جاری از چشمه سلیمانیه
قریه پیاسر که در فوق جسد واقع است مع املاک تابعه وقف بر روشنائی
آن بقعه شریف

آن بقعه شریف فرمودند که منافع آن صرف روشنائی در آن بقعه شود و میرزا محمد
شریف برادر میرزا معزالدین سه طسوج از چشمه علاآباد مشهوره مسمی بعین وقف بر
قاریان کلام الله مجید فرمودند که منافع سه طسوج از اصل سرچشمه علاآباد مسمی بعین را
صرف قاریان کلام الله فرمودند که همه روزه در آن بقعه شریف ده جزو قرآن تلاوت
شود و زوجه مکرمه مغفرت پناه میرزا معزالدین یکدانگ از جمله شش دانگ از اصل قنات
مزرعه مخلدآباد را مع اراضی تابعه بقدر الحصه وقف بر آن بقعه شریف فرمودند
که صرف معیشت خدام آن آستان خلد نشان نمایند و مرضیه سلطان زوجه میرزا محمد شریف
نیم دانگ از جمله شش دانگ آب و زمین قریه مخلدآباد را مع توابع آن بین الشرکاء
والمعموله وقف بر آن بقعه شریف فرمودند که منافع آن بمصرف روشنائی و چراغ
عمارت آن بقعه شریف گردد و میرزا آقا الله برادر اصغر میرزا معزالدین یکدانگ از
جمله شش دانگ قریه اسحق آباد در چهار فرسخی بلده کاشان واقع است وقف بر آن
بقعه شریف فرمودند که در آن بقعه شریف صرف تعزیه داری و مرثیه خوانی
خامس آل عبا جناب ابی عبدالله الحسین روحی فداه نمایند پس بر جماعت مؤمنین
و قاطبه مسلمین دیار عراق واضح باشد که مدفن سرکار فیض آثار شاهزاده اسمعیل

با دو فرزند گرامی و روضه آنحضرت در خلف مسجد جامع قدیم در بلده کاشان واقع
است و مرقد فرزندان آنشاهزاده حمزه در بقعه که در خلف خانه میرزا معزالدین که در بازار
بقعه سرکار شاهزاده اسمعیل است تخمینا یکصد و شصت و پنج قدم شرعی از مرقد آنحضرت
دور است و در سمت یمین قبله آن بقعه شریف در برابر مرقد آنحضرت واقع است
مؤلف گوید که در کتاب معجم البلدان مسطور است که یحیی بن علی بن ابیطالب
را چون در قریه زواره بشمشیر شهادت رسانیدند تن مبارک آنحضرت در زواره
مدفون است و سر آنحضرت را بجهت خلیفه مرو میبردند چون بشهر کاشان رسیدند
مسلمین کاشان از این حکایت مطلع گردیدند جمعیت نمودند با مستحفظین آن راس
پاک جهاد نمودند و آن راس پاک را از آن جماعت گرفتند و در بقعه سرکار فیض
آثار سرکار شاهزاده اسمعیل که بقعه صفیه خاتون باشد دفن نمودند و کیفیت شهادت
آن شاهزاده بعد از دفن آن راس پاک است و آن بقعه شریف مشهور است در بلد
مؤمنین به بقعه راس السلطان و زینب بیگم خواهر پادشاه جمجاه شاه عباس الحسینی
یکدرب مزرعه موسومه بریحان که در شش فرسنگی کاشان در سر راه اصفهان
واقع است بقیمت خطیری زر خرید نموده وقف بر بقعه شریف فرموده که منافع آن از زرعه
صرف شمع

صرف شمع و روشنائی آن بقعه شریف شود مؤلف گوید که در کتب تواریخ بنظر رسیده است
که صفیه خاتون بعد از آنکه با لشکر شقاوت اثر یزید ملعون محاربه نموده شکست خورده
و فراری شده در کنار نهر علقمه عبور نموده بازوی بریده حضرت امیرالمؤمنین شاهزاده عباس را
دریافت و از او معجزه بسیار در آن بازو منکشف گردید که آن دست پاک شبیه دست
یداللهی است او را با انگشت کلاب شسته و شو نموده در صندوقی نهاده با احترام تمام
بهمراه خویش آورد که نزول آن مخدره در جهت حصار را تعیین گردید و در بعضی جهت
جناب شاه گواه و شیر یزدان امیر مؤمنان مشرف گردیده در علم المنایا نوبی نمودند
که کاشان را اساس شهری طرح نماید با شاه با آنحضرت در خواب کاه ریخت و چون از خواب
بیدار شد کاه را ملاحظه نموده حصار آن بلده را از مال خالص خویش بنا نموده و
آن بقعه شریف را در خلف مسجد جامع بنا نهاد و آن بقعه و مسجد را که بعمارت بلند رفعت
پرداخت و بازوی مبارک را در آن بقعه دفن نمود و باندک زمانی آن مخدره را
تمام نمود خود متوفیه گشته نعش او را در آن بقعه مدفون نمودند و دربانان معتمدان
بقعه شریف را اخراجات و غیره را نموده و بار شیعیان آن والا مقام که بعد از او آمدند
متوکل آن بقعه شریف را از ارث کنند چون آن سنگ مبارک داخل شد
شیعیان



شیعیان و اشرافشان بقدر وسعت آن بقعه شریف را ساختند که خدا همه کس را در جوار
آنحضرت در بهشت عدن برساند آمین یا رب العالمین و این سواد از بحر
الانساب قلمی شد و سواد مطابق اصل است و خلافی ندارد فی یازدهم شهر رمضان
المکرم سنه ۱۲۵۷

تاریخ روز شنبه نهم شهر شعبان المعظم سنه هزار و دویست و
شصت هجری در دار الخلافه طهران از روی سواد بحر در دست
سلاله السادات آقا سید محمد باقر خادم بقعه مبارکه سلطان
اسمعیل که الحال به بنجه شاه موسوم است بود نوشته و این سواد علوی
از روی سواد است که سلاله السادات
ناقل از نسخه بحر الانساب در کتابخانه نجف اشرف
دیده نقل نموده است

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دوازدهم در بیان کیفیت شهادت اسحق ابن حمزه ابن امام موسی کاظم علیه السلام است مصنف گوید که در تاریخ معجم البلدان اسم شریف آنحضرت اسحق است و کنیت با رفعت آنشهزاده ابو الحسن و لقب با زینت آن بزرگوار [illegible] حمزه است چنانکه در کتاب معجم البلدان مسطور است که بعد از آنکه مامون الرشید علیه اللعنة والعذاب [illegible] گردید ام الفضل دختر مامون [illegible] ملعونه بطمع [illegible] نو باوه گلشن جناب امام رضا علیه التحیة والثنا حضرت امام محمد تقی جواد را از زهر جفا شربت شهادت چشانید و آن بدبخت با طمأنینه خاطر تکیه بر تخت خلافت زده در بغداد ظلم آغاز نهاد [illegible] اشتغال نمود و والیان ولایت را عزل و نصب مینمود از آنجمله ملک منصور الدین ابن سیف الدین قلاوون در بلده همدان والی بود آن ملعون وی را عزل نمود ملک عادل کیتوقا را [illegible] با سه هزار مرد کارزار پیاده و دو هزار نفر سوار مکمل مسلح روانه بلده همدان نمود و والیان [illegible] که در هر آبادی که ابو ترابیان را یابند سر ایشان ببرند بجهت خلیفه روانه بغداد نمایند صیفور را والی انطاکیه ساخت شاهزاده اسحق را در حج گاه

در حج گاه در طواف بیت الله الحرام دستگیر نموده او را حبس نمود مدت هفده روز آنحضرت در زندان صیفور الدین محبوس بود آن لعین جرأت بر قتل آنحضرت نمینمود چون دوستان و هواخواهان آل ابوتراب در آن ولایت بسیار بهم رسیده بودند آن لعین با خود در مقام شورت بر آمده در نیمه شب [illegible] ششم محرم الحرام آن بزرگوار را با غلامان [illegible] بخنجر بد بخت [illegible] که آنحضرت [illegible] بغداد برده بدست خلیفه بسپارند و قبض الوصل حاصل نموده جهت صیفور الدین بیاورند چون آن ملاعین از انطاکیه در شب مذکور بیرون آمدند برخی از دوستان آل ابوتراب بدانکار اخبر نموده مستحضر گردیدند چون جمعیت ایشان قلیل بود از جای خود حرکت ننمودند و از اطراف و جوانب [illegible] ایشان را آل ابوتراب بدانکار اخبر نموده تدارک سفر مشغول گردیدند که جمعیت نموده لشکر بر سر بغداد بکشند مؤلف گوید که چون شاهزاده را وارد بغداد نمودند و نامه صیفور الدین را بخلیفه رسانیدند آن ملعون از مضمون نامه رنگش متغیر گردید و چشمهایش سرخ شد و حکم نمود تا آنحضرت را بزندان بردند بالجمله دوستان آل ابوتراب در شهر کالج جمعیت نموده در مسجد جامع منزل کردند و مدتی در آن مسجد بسر بردند راوی گوید که آن مسجد چنان بزرگ بود که دوازده

بود که دوازده هزار پیل پایه داشت و هر شب جمعه دوازده هزار چراغ روشن می‌شد
و والی آن شهر در آن اوان شریح بود از نسل شمر ذی الجوشن علیه اللعنة
خانه آن حرامزاده در محله لروز بود و عامر ابن عبدالله ابن ورقاء ابن غالب که
سفره‌چی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امام حسن ع و امام حسین ع را
بر کتف خود نگاه داشته یک محله کامل را خریده و با تبعه خویش در آن محله ساکن
نموده بودند چنانکه الحال اسم این محله به القاب ایشان در آن ولایت مشهور است چون خارجیان
خبر سلطان را شنیدند تقریب شش هزار پیاده بر سر ایشان آمده در آن مسجد جنگ
عظیم نمودند چنانکه هیاهوی ایشان آن شهر را پر از غوغا نمود عامر ابن عبدالله
مجبر گردید آن مرد مؤمن قریب سه هزار نفر محرم کار دیده از تبعه خویش که همه
پرستار اهل بیت اطهار و جان نثار اولاد حیدر کرار و پابسای حکم احمد
مختار بودند برداشته و با تیغهای آتشبار آن جوانان شیر شکار داخل آن
مسجد گردیدند و با آن خارجیان در پیوسته فیمابین ایشان تلاقی فریقین رخ
نمود و در آن گیرودار هیجا و سه تن از آل عامر بشهادت رسیده آن خارجیان را
متفرق ساختند و جمیع کسیر ایشان را با غل و سلاسل روانه نمودند و در این

شریح قرار

شریح قرار بر فرار اختیار نموده کسی نداند که بکجا رفت مؤلف گوید جمعیت شیعیان در آن
مسجد بقدر دوازده هزار نفر شده و بار از ولایات بعیده می‌آمدند عامر ابن عبدالله سالار را
ساز نموده با آن جمعیت روانه دار الخلافه بغداد گردید چون خبر ورود ایشان بگوش
منصور رسید حکم نمود چون فردا روز شود سرکار شاهزاده را با اتباعش کشیده تیرباران نمایند
در آن مجلس علی ابن ابوالقاسم حضور داشت این حکایت را در گوش کشیده در همان
شب جمعی از شیعیان را خبر نموده جمعیت کرده بر در زندان آمدند و کشیکچیان را
بقتل آورده در زندان را شکسته آن شیر بچه را از قید سلاسل رهانیده از حصن
بغداد در شط سرازیر نمودند و آنحضرت را از آب بیرون کشیده بکاظمین حضور رسانیدند
و شبانه از کاظمین بیرون رفته روی بجانب بصره نهاده از حیله خود را به بصره رسانیدند و در بصره
هر کدام که تهیه آنحضرت مهیا شده از آنجا با استعجال تمام خود را به بحرین رسانیده در آنجا
قاضی افضل نزول فرمودند روز دیگر خبر ورود آن شهریار اظهر من الشمس الی اتباعه
الیهم رسیده از ولایات بعیده فوج فوج و دسته دسته بشرف جمال با کمال آنحضرت
بحرین می‌آمدند و از نطق خویش کامجو گردیده طوق عبودیت آنحضرت را
در گردن میگذاشتند تا باندک زمانی عامر بخیال شرف بخدمت آنحضرت با عساکر

بحرین گوید یازده روز در بحرین توقف نمود و در شب جمعه سرکار رفیع آثار در عالم رؤیا
چنان ملاحظه نمود که سلطان غربا و پیشوای شیعیان آنحضرت را التماس طلبیدند
چون از خواب بیدار شدند در همان شب علما و امرا احضار فرموده کیفیت را بعلما و امرا فرمودند
علما بدون تفکر دست اطاعت بر چشم گذارده از خدمت آنحضرت مرخص گردیده بعد از
فریضه صبح علما و امرا نمودند منادی ندا در داد که سرکار شاهزاده عازم خراسان است و عزم طواف
مرقد نورانی سلطان غربا میرود هر کس را میل است تدارک خود را دیده روانه گردد
چون روز دیگر شد آنحضرت از بحرین کوچ فرموده با سه هزار سوار و پیاده در رکاب آنحضرت روانه
گردیدند منزل بمنزل طی مینمودند و در هر منزل اهل ولایات و جا نشینان آل ابو برات یاد
می شدند تا آن اردوی گردون شکوه در کنار الوند فرود آمدند ملک عادل گیتوق
که والی همدان بود از ورود ایشان استحضار بهم رسانیده با لشکر دیدار از بغض آل ابو تراب
سالار کالو سینه خویش کاشته بود و نهال او بثمر رسیده دقیقه خود را فارغ از غل
نمیتوانست نگاه دارد دفعه حکم نمود تا علامها که از آن آمده بودند سوار گردیدند و حکم
امثال آن جنگ تازی سوار گردیده چون عادی بر سر دره داودی در بر دستگیر حمایل
که نیزه خطی پیچیده زره عیسی در دست گرفته روانه الوند گردیدند چون بکنار الوند رسیدند خیمه و خرگاه

برسر پای نقعه



برسر پای نقعه در همان شب علما خود را امر نموده بران لشکر زده رسم شبیخون بجای آوردند
غلامان آن ملعون حسب الحکم ولی نعمت خویش ایشان شبیخون بر اسلامیان زدند و ایشان
کان بیخبر در بستر استراحت خفته که آن ملاعین بر سر ایشان تاختند لشکر اسلام مخبر شدند و دست
به تیغ زدند لکن از کار آنها را دیده بقدر بیچاره از کثرت ایشان از دست رفته در جامه خواب بقتل آوردند
که هنگامه گیرودار در اول شب در کنار الوند بلند گردید اسلامیان کف رفاقت آمده ملک
عادل گیتوق در آن هنگامه هزیمه و به گردید جمیع کثیری از علامان وی بدوزخ شتافته که
صبح روشن گردید قلیل منافقی که بودند متفرق گردیده وی به هزیمت نهادند و خیام و اسباب ایشان را
اسلامیان مرکبهای ایشان و آلات حرب کشته گان بحیطه تصرف در آوردند روز دیگر از الوند
کوچ کرده در قریه شورین نزول نمودند شیخ و خواتین شورین محبت و خدمتگذاری بجهه سرکار
شاهزاده بعمل آورده هفت روز در شورین برسم میهمانی توقف نموده روز هشتم از آنجا
کوچ نموده وارد کشور رخج گردیدند و در منازل سیورات و علیق الدواب بجهة ایشان مهیا می نمودند
داملاکان جمال خود را از آن برگزیده حضرت تقدیم میکردند در ارض جبل که
مشهور است بجبل اوسر در کنار رود لعل رفته فرود آمدند که در آن و توابع آن
بجهه سرکار شاهزاده خدمت مینمودند مؤلف گوید چون ملک عادل گیتوق بدرک اصل

گردید علامات از بعضی مقتول و برخی مفقود گردیده بودند این خبر وحشت اثر در بلاد و دیار
پیچیده ملک عادل را پنج پسر و هفت برادر بود در آنها برادر اب از ملک عادل اشجع تر
و بد نفس تر بودند ایشان که این خبر وحشت اثر را استماع نمودند گریبانها را دریده خاک
عزا بر فرق خود بیختند دفعةً از توابع آنکشور و اصل آن بلده بقدر هشت هزار
کس سوار و پیاده جمع نمودند با علمهای رنگین و طبل و نای از تعاقب ایشان روی
براه نهاده در کنار دو لعل بار بپای ایشان رسیدند ملک قادر که برادر بزرگتر بود حکم
نمود تا دور اردوی اسلامیان را محاصره نمودند و در همان روز فیما بین ایشان قتال عظیم
وقوع یافت در آن روز ملک قادر از ضرب شمشیر جعفر برادرزاده عامر [illegible]
و غیر از لشکر کفار بفلک دوار بلند شد و منافقان خاک عزا بر فرق میریختند تا آن
روز بپایان رسید و شب بسر دست آمده عامر اعوان خویش را حکم نمود که یک شب تا آن
لرزه متوجه گردند که مبادا از لشکر منافقان چشم زخمی بایشان رخ نماید و ایشان را لشکر
اسلام باطمینان خاطر در منزلگاه خویش استراحت نمودند و لشکر منافقین دیده [illegible]
تا صبح نمود بازگشت آن لشکر با شاهزاده بحق فریضه نماز بجماعت ادا نمودند چون
وقت نهار سلطانی رسیده ای کوس حرب و نای رزمی از لشکر مخالف بلند گردید
ملک اشرف

ملک اشرف برادر ملک عادل بر اسب کوه پیکر سوار گردیده در میان میدان رزم آمده بمبارز
طلبیده جعفر برادرزاده عامر [illegible] از سرکار شاهزاده بمیدان جنگ اجازه آمده بلند [illegible]
ملک اشرف شمشیر حواله فرق جعفر نمود که اسب از جای خویش حرکت نمود آن شمشیر بر
گردن اسب ملک اشرف آمده اسب بر زمین خورد جعفر نامدار فرصت بوی نداد
که از جای خود حرکت نماید نیزه حواله پشت وی نموده در سینه نیزه از سینه آن منافق
بدر کشیده آن [illegible] حیدر صفدر قوت نموده ملک اشرف را از زمین در ربوده برگرد
سر گردانیده چنان بر زمین زد که استخوانهای وی درهم شکست طبل طوطیا در همان گردید
که صدای احسن احسن از اردوی لشکر بلند شد ملک سعید که برادر وی بود رگ [illegible]
گردیدند و رگ حمیتش بجوش آمده پای در رکاب نهاده سر راه جعفر گرفت و بار دیگر نامدار
طلبید و نبرد را گرم نمود جعفر وی را بحمله اول بجای برادران روانه سرا نمود چون
عامر این شجاعت را از برادرزاده خود ملاحظه نمود امر کرد که نقارها شادیانه فرو
کوفتند و علمها بجلوه در آوردند لشکر کفار در عزای ملک سعید خاک بر فرق خود
می‌بیختند جعفر نامدار در میدان مرکب خود را بجولان در آورده مبارز طلبید ملک [illegible]
بخون خواهی برادران پای جرأت در رکاب نهاده بمبارزت جعفر نامدار بمیدان [illegible]
در آورده

در آوردند. آن ناپاک سر کشید جعفر تیری از قربان بر آورده بر چله کمان نهاده گوش کمان در برابر

گوش جعفر آمد حرف گوشی بیان نمود و شصت از تیر برداشته آن تیر بر دهان شوم ملک

ناصر آمده از عقب سر وی بیرون کشیده و از همان ضربت جحیم ملوث نمود که فریاد و ناله تبارک الله

احسن الخالقین از لشکر اسلام بلند گردید و مسلمانان آواز به تکبیر بلند کرده ملک منصور و ملک

طاهر را رقت طاری گردیده با خویش گفتند که با یکدیگر حریف این عرب بیرحم شده ایم

هر دو یک مرتبه بحرب وی رفته کار وی را بسازیم و عقده از دل خود بگشاییم پس هر دو

بیک دفعه بمیدان آمده جعفر نامدار از دور ایشان را دیده و مردانه پیلوتن شد و متوجه گردید

که اختر وی در زوال بود ملک طاهر ضربتی بر شانه وی زد که دست راست آن مظلوم

از تن مبارکش جدا گردیده از صدر زین در غلطید ملک طاهر پیاده شد که سر جعفر را از

تن جدا نماید چون نزدیک آن نامدار رسید با دست چپ چنان تیغی بر کمرگاه ملک طاهر

زد که بدو نیمه گردیده نیمی در چاه ویل و نیمی در چاه غسلین دیده آن کشته را با لشکر

منصور ملک منصور که این حالت را دیده نمود نیزه خود را حواله آن دلاور نموده نیزه را

از سینه جعفر بیرون کشید که لشکر اسلام هجوم آوردند و جعفر را از میان خاک و خون

در یافته به لشکرگاه رسانیدند و جنگ مغلوبه نمود ملک منصور از میان گریخت و بعد از

زخم بر بدن

زخم بردن آن ناپاک زده بودند که بدن کثیف آن بدبخت بمثل چهره شبکه گردید

بجانب خالی برادر اشتیاق اما جعفر نامدار چون چشمش بر جمال عم عالی مقدار افتاد خویشتن

گرده بر عزم زدن خویش خسارت جان روان نمود لشکر شاهزاده تحفه آن نامدار گریه فرمودند گردیدند

که عباس آن شب با آب دیده نمایان گردیدند و آن شب آن لشکر بغداد از جعفر

مشغول بودند و بتضرع و زاری شب را بروز رسانیدند روز دیگر پسران ملک عادل هر

پنج نفر ملک فولاد و ملک نوری و ملک محمد و ابو علی و ابو العباس بکمر بسته مهیای رزم

گردیدند و مکمل و مسلح بر مرکبان تازی سوار شده در میان میدان آمده مبارز طلبیدند از

لشکر اسلام صدای جرأت مبارزت ایشان نیامد آن دلاوران هر چند مبارز طلبیدند کسی نام

خود را به پهلوانی بلند ننمود عامر پیرمرد آن پیرمرد ضعیف نحیف بمیدان در آمده چهار

نفر از آن ملاعین را بالکل زخم رسانیده ملک نوری تنها مانده با آن پیرمرد آن روز تا شام

نبرد نمودند و هیچیک را ظفر نرسید تا آفتاب بالای پایه مغرب کشیدند دست از دعوا

کشیده به لشکرگاه خویش مراجعت نموده در منزل خود آرام گرفتند و هر دو لشکر آن شب را

به کشیک و پاس رسانیدند تا صبح سعادت دمید ملک نوری پای در میدان نهاده مبارز

طلبید علیمردان برادر عامر پای جرأت پیش نهاده با یکدیگر در آویختند و علیمردان ملک نوری را از ضربت

روبپش مدرک

رو به پیش مدرک واصل نمود که مخالفین یکبار در آن مدار را گرفته و به تیرباران نمودند
و آن قدر تیر بدو زدند که مانند عقاب پر برآورد و در میان میدان به شهادت
فایز گردید که غریو از لشکر اسلام بلند شد اسلامیان نیز یکمرتبه بر مخالفین تاختند جنگ مغلوبه
شد و از نهار سلطانی تا هنگام غروب بازار طرفین گرم گشته از کشته پشته بر بالای یکدیگر
ریخته جای سم مرکب نبود که بر زمین گذارده شود سم مرکبان بر بالای نعش کشتگان فرود می‌آمد
که چندین نعش را زور پایمال سم ستوران گردید و از طرفین به قدر هفت هزار و کسری
مسلم و کفار کشته شده بودند العهدة علی الراوی مؤلف گوید که روز دیگر که خورشید رایت
علم برافراخت سرکار فیض آثار شاهزاده سرو بالای خویش را در زیر بار اسلحه کارزار
آراسته به مرکب سواری خویش سوار گشته یاران را وداع فرموده روانه میدان کارزار
گردید و آن شقاوت کیشان را از آب گذرانیده به قدر سه فرسنگ یا کمتر یا بیشتر دوانیده
تا آن جمع را به قصبه مهرآباد رسانیده مفقود گردیدند و [illegible] از حضرات خود را
رسانید آن شهسوار حکم فرمود که [illegible] چهل و پنج کوچ نموده در کنار قصبه مهرآباد
فرود آمدند و خیمه و خرگاه در کنار چشمه آن قصبه بر سر پا نماید عامر مراجعت نموده [illegible] خود را با علم
رسانیده و لشکر اسلام در سر چشمه آن قصبه خیمه بر پا نمودند لب آن چشمه را منزل نموده بودند لشکر
مخالف خود را

مخالف خود را جمع آوری نموده از اهل آن قصبه امداد و کومک طلبیدند ساکنین آن
آبادی تمکین ایشان را ننمودند سهل است نمایند اشتد علیق و سیورسات بایشان
رسانند جمعیت متفرقه ایشان بلده با هم پیوسته به قدر سه هزار و کسری جمع گردیدند
روز دیگر لشکر شاهزاده به میدان رزم آمده تا هنگام غروب کوشش فرمودند و جمعی از
منافقین را به دوزخ روانه نمودند مؤلف گوید که در کتاب معجم البلدان مرویست
که چون ملک عادل ابراهیم را ایشان نموده برادران [illegible] چاپار روانه بلده همدان
و تومی لشکر نموده کومک و مدد طلب نمودند روز دیگر که آفتاب طالع شد چهار رده برکار
علم با طبل رزمی که علامت چهار رده هزار از عسکر باشد بامدادان [illegible]
حاضر شدند لشکر اسلام اکثر ایشان را مستاصل ساخته و سرها بر بیابان [illegible]
با بلدیه [illegible] احدی محکم نگردید تا شب نصف رسید آن لشکر خسته از راه رسیده در کنار
قصبه مهرآباد فرود آمده نفیر خواب بلند نمودند عامر با جمعی از بنی اعمام خود را
بر آن لشکر زده [illegible] عاقبت از خواب جسته بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و عامر
با بنی اعمام خود [illegible] تماشا می‌نمودند آن لشکر بر روی یکدیگر تیغ کشیده
تا هنگام سحر ده هزار نفر والعهدة علی الراوی یا بیشتر یا کمتر یکدیگر را به قتل آورده بودند

چون صبح روشن شد دریای خون بموج در آمد نعشهای آن شاهان اینجاک سپردند یعنی در یک
دخمه دفن نمودند و آن روز را باه و زاری و ناله و بیقراری مشغول بودند و اسلامیان آن
شادی میکردند و آن روز لشکر فیض آثار شاهزاده روز با ساخته بودند که انا لله و انا الیه
راجعون چون آن گم شد آن لشکران عایت برپا او وراد نمودند که گم کردیم جان را
روز بالتمام قصبه را مهرآباد مسمی شد بلم جان و آن قصبه واقع است در قهپایه در جزین که از اردو
معظم قهپایه محسوب است و قهپایه از بلوک در جزین مشهور است اصل آن لشکر نعوت
اثر او راد نموده بودند که گم کردیم جان روز دیگر بنای مجادله و مجادله فیمابین اوقوع داشت
دیمه دنیا و سه دسته و جوقه جوقه با یکدیگر بر گرد هشتار نمودند و کار بر آن شاهزاده تنگ
گردیده بود که اگر دانه ارزن میخیبید رفیق را بجهت سیاه میسر ساختند که ناگاه تورانی
شاه با سه هزار سوار از بیابه از شهر قزوین بامداد آن عین رسیدند و در خلف قصبه مار
مهرآباد مسمی بلم جان خیمه و خرگاه برپای نموده بودند و در آن روز از اهل سکنه مهرآباد آن
قاسم ابن عبدالله ابن اسمعیل مشهور به تهتن که از نوادهای ابوذر غفاری بود در آن
آبادی توطن نموده از وقایع احوال مطلع گردید که این گروه معاند با جگر گوشه رسول خدا
منازعه و محاربه دارند و قصد آن عین هلاکت آنحضرت دارند قاسم بتبعه خویش را جمع
نموده با یکدیگر

نموده با یکدیگر متفق گردیده و در نصف شب شرفیاب حضور پر النور سرکار شاهزاده شده
روی عجز بخاک آن آستان مالیده عذرخواهی بسیار از آن سرور نمودند قاسم را سه اولاد
بود که هر یک در مبارزت بیلی بودند و اسم این در آن کشور مشهور بود قاسم استدعا نمود
که آنحضرت وی را اجازت جهت جهاد نمودند و در حق قاسم دعا فرموده قاسم در همان
از خدمت حضرت مرخص گردیده بمنزل خویش مراجعت نمود چون روز شد آن اراده و
بر یکدیگر رسیدند و هنگام شبین تیغ بر یکدیگر میزدند تورا شاه که یکی از نوادهای حصین
ابن نمیر علیه اللعنه بود در آن روز بهادریها و عیاکردی آنکه سه هزار کس قلیل با ما بودند
در آن روز آن شهریار کامگار یازده زخم نمایان برداشت آن لشکر در لشکرگاه قرار گرفتند
در خیمهای بد طهر کار شاهزاده لب خشک دار و در تحت محکم بسته و بنماز ظهر مشغول شدند
بعد از فراغ از نماز آنحضرت روی باصحاب نموده فرمودند که از عمر گرانمایه چیزی باقی نمانده
است و شهادت ازلی در میراث رسول محمد سعادت است و حکم حلال و حرام است که
جدم حسین در عالم زر شهادت را قبول فرمودند و در عوض شفاعت را بجهة امتان
عاصی جد خویش جناب رسول صلعم گرفتند چون فردا شود در میدان مبارزت
بدرجه شهادت فایز خواهم شد استدعا از اصحابه آنست که جسد مطهر مرا از میان خاک و خون
ضبط کرده

ضبط کرده در لب همین چشمه فرود آمدند و بعد از مکالمات آنحضرت شورشی در آن صحرا برپا شد
که گویا قیامت قائم گردید پس آنحضرت یکان یکان اصحاب را نزد خویش طلبیده از
اوضاع و مغز کوه ما از روز سیاه ایشان رسید چون شب در آمد و ظلمت شب عالم را فرو گرفت قاسم
با برادران نامی شرفیاب حضور آن سرور گردیدند و بعد از انکه از جمله شکایات در قریه عیسی آباد که
در آن احوال واقع است و آن بعد از انکه از رعیت آنجا با آب و زمین و ما یتعلق بها شرعا و عرفا
بطریق ارث تقاسیم انتقال شرعی یافته بود پیشکش قدوم بهجت لزوم آنحضرت نمودند برادران
قاسم سه نفر بودند هر یک بعد از انکه از جاری المیاه و قنات چشمه حیات مشهور را که سرکار
شاهزاده بر سر آن چشمه بود با اراضی توابع و ممر و مدخل و نهر حد او کل ما یتعلق بها پیشکش
آن سرور جهان پناه آنحضرت نمودند و آن شهریار کامکار در آن نیمه شب حکایت
شهادت خود را بجهت قاسم تعریف فرمودند و در همان شب بعد از انکه آب و زمین
آن چشمه را با بعد از انکه قریه عیسی آباد وقف بر زوار خویش در حیات خود فرمودند قاسم را
جاروب کش آن آستان قرار دادند قاسم گریه بسیار نمود صبح طالع شد قاسم و برادران
گریان از حضور سرکار شاهزاده مرخص گردیده بمنزل خود رفتند چون روز گرم
گردید از هر طرف ناله کوس بلند گردید شاهزاده آنحضرت در میدان رزم آمده با
بدبختان

بدبختان لئیم محاوله و محاربه نمودند و چون آتش حرب مشتعل گردید که در آن روز پرده برخ
حرب اسبان و هوا پوشیده از غبار رستم سور جهان تیره و تاریک گردید غیرت
اسد اللهی آن شهریار بجوش آمده در آن روز مجموع آن لشکر را از دم تیغ آبدار گذرانیدند
چنانکه دیاری از ایشان زنده نگذاشت چون از رزم فارغ گردیدند حکم فرمودند که اسلحه و
اسباب خیام و مرکب و آلات حرب آن بدبختان را ضبط نمودند مدت هفت روز در آن
سرزمین توقف فرموده از آنجا حرکت نموده در قریه دوس نزول اجلال فرمودند
مدت پنج یوم در قریه دوس توقف نموده روز بروز از جماعت مسلمین بعزم شهادت
مشرف رکاب سعادت انتساب آنحضرت میگردیدند در روز ششم سرکار فیض آثار شاه
سلطان ابوطالب ابن ابراهیم ابن امام موسی ع با لشکر بسیار با آن اردوی گردون
شکوه ملحق گردیدند و سرکار شاهزاده ابوطالب شرفیاب حضور باهر النور آنحضرت گردیدند
سرکار فیض آثار شاهزاده گردیده زانوی مبارک آنحضرت را بوسیدند و آن شهریار از روی
محبت و مهربانی صورت مبارک آنحضرت را بوسیدند و مدت پنج یوم دیگر در دوس
توقف فرمودند و از آنجا اردو حرکت نموده در شهر نخع منزل فرمودند خوارج آن
کند شهر را از ورود آنحضرت مطلع گردیدند بقدر شش هزار نفر جمعیت خوارج از
جمع آوری

خوارج را جمع آوری نموده روانه جهلی حصار گردیدند و از طرف دیگر سپاه بسیار
و قوچان و جلیس لشکر پی پا با عزم خراب روانه عراق شد و با خلاصه دیگر شهر بار
در یک روز و اوجهلی حصار را فتح کردیدند و در خلف با شهر فتح که حال الغرام
وارد فرود آمدند العهدة علی الراوی گویند یک فی سنگ در زیر ار ری می
بود و در آن روز جمعیت لشکری شاهزاده بقدر نه هزار در گستردگی مدت سه روز در آن حضرت
در شهر فتح توقف فرموده بجهة آنکه در آن ارضه جهلی حصار را فتح و شهر گاه
شیعه پاک و جان نثار آل اطهار و رسته از خانه ذلیعه احمد آن حیدر رد قدویان اولاد
کرار نمودند آن شهریار از کنار فتح کوچ نموده در کنار شهر گاه رفت در نزول اجلال نمودند
میرزا احمد عطاری که در آن روز قاضی شرع انور گاه بود از ورود آنحضرت مطلع گردیده با برده
های خویش شرفیاب حضور سرکار شاهزاده شد و بعد از عجز و الحاح بسیار شاهزاده کار را از
برداشته روانه شهر گردیدند و آن شب را در عمارت خود منزل فرمود در روز بیستم لشکر بی پا با
شهرهای بعید با مداد انبوه کفار بآن ملاعین پیوسته از راه شهر فتح حرکت نموده در کنار
قریه انوشه فرود آمدند مدت سه یوم توقف نموده شب چهارم بطریق ستاره آن اردو
بر لشکر اسلام شبیخون آورده آن لشکر را در آن شب متفرق گردانیدند و از همراهی آن لشکر
سرکار شاهزاده

انوشه
نزد شاه است

سرکار شاهزاده از عداوت حضرت معصومه بوس گشته شاهزاده ابوطالب در آن شب قبل از سپاه
مخالف روده بسیاری کرد آن ملاعین در آن شب با لشکر زخم رسیده که بنا گاه فرج نا جی
از لشکر مخالف در آن تیره شب تیغی حواله فرق آنحضرت نموده که تحمل سجده کاه معتبر ، حضرت
شکافت و از آن ضربت آن سرور از صدر زین بخاک هلاکت در غلطیده که بیکبارگی
آن ملاعین هجوم آورده لشکر اسلام را از یکدیگر متفرق نمودند که صبح نمودار گردید دست از
دعوا کشیدند و هر یک بمنزلگاه خویش بازگشت نمودند و نعش سعید نحوی سرکار فیض
آثار شاهزاده ابوطالب را وارد شهر گاه فرق نمودند تجدید آنحضرت کردند و آن شهریار را هنوز
رمقی در بدن بود لیکن بدن مطهر آن شهریار از ضربت تیغ آبدار مخالفان شعار چون خانه زنبور
سوراخ سوراخ گردیده بود چون چشم آن شهریار بر صورت نورانی آنحضرت افتاد مرغ روح
شهید خدا از حصار بدن طیران نموده در جنات عدن شرفیاب خدمت آباء کرام و اجداد
عظام گردید میرزا احمد حسب الامر آنحضرت نعش شریف آن سرور را در کنار نعش
سرکار فیض آثار شاهزاده ابوطالب دفن فرمودند و میرزا احمد با برخی از مسلمانان شهر گاه
آن جهاد ملاعین بردا آن اردو را متفرق گردانیدند و مدت پونزده روز جنگ
گرفت ن و لشکر منافقان بطول انجامید با لاخره مسلمین بر کفار غالب گشته سرکار میرزا احمد
در آن جنگ

در آن جنگ به شهادت فایز گشته و نعش آنرا در جنب همان مدرسه دفن نموده بودند و بقعه میرزا محمد باقر و میرزا ابوالمعالی فرزندان کامکار میرزا احمد غفاری بقعه عالی به جهت آن دو بزرگوار در بالای مرقدین ایشان عمارت کرده‌اند و مرقدین آن دو شهید بزرگوار در دهلیز مدرسه مزبوره در سمت یمین واقع است و در آن مکان شریف قاریان کلام الله المجید مقرر فرمودند و نصف از اصل مایه و قنوات قریه گور من محال جهرود من توابع دارالامان قم را میرزا ابوالمعالی وقف بر آن بقعه فرموده که منافع آن صرف خرج آن بقعه و معیشت قاریان کلام الله که در آن بقعه شریف مشغول باشند و میرزا محمد باقر رحمه الله سی و دو سهم از سهام معین قنوات علی آباد شهره مستثنی [illegible] را وقف بر آن بقعه شریف فرموده‌اند که صرف روشنائی و شمع و مخارج خدام آن آستانه شریف باشند و دو دانگ قریه صنع آباد من محال کوه قاه من توابع ساوج را میرزا محمد باقر وقف بر بقعه والده خود کرده که منافع آن صرف خرج روشنائی و خرج خادم والده شان [illegible] نمایند و آن بقعه [illegible] است در سمت یمین مدرسه مزبوره و در اول [illegible] عمارت آن مکان بود و در دهلیز مدرسه مزبوره در سمت راست بقعه‌ایست که خواجه تاج الدین رحمه الله در زمان [illegible] شیخ الاسلام بوده [illegible] سلاطین قاطبه [illegible] آن اولاد [illegible] باشد و در زمان [illegible] علیه اللعنه که بقعه‌های اولاد ائمه را منهدم نمودند [illegible] متوطنین کاشان

چندان زر

چندان زر بکار برده که آن ملعون پیشکش داده‌اند که آن بقعه شریف را خراب ننموده‌اند و آن بقعه شریف از ظلم و عدوان مسلم ماند و میرزا ولی الدین غفاری رحمه الله مزرعه ملکی موسومه به حاجی آباد که در یک فرسنگی شهر کاشان است وقف بر جناب خامس آل عبا سید الشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام روحی له الفداه نموده که منافع آن مزرعه صرف تعزیت داری و مرثیه خوانی جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام روحی فداه در آن بقعه پاک نمایند و هر روز تا عاشورای آن حضرت در آن بقعه شریف بر پای باشد و در هر شب جمعه پنجشنبه [illegible] شانزده عباسی خرج در آن بقعه شریف طبخ نموده با شیعیان ذکریه کنند که بمصرف رسانند و روح واقف را بعد از مراسم تعزیت بفاتحه یاد و دعا نمایند پس بر متوطنین شهر کاشان و سایر مسلمانان پوشیده و مخفی نماند که مرقدین [illegible] که در شهر کاشان در دهلیز مدرسه خواجه تاج الدین رحمه الله در سمت یمین واقع است و محل دفن خواجه تاج الدین و اولاد آن بزرگوار در سمت راست وقوع یافته و این سواد از [illegible] قلمی گردیده است و سواد مطابق اصل است و خلاف نفی ندارد از روی [illegible] چهار

شنبه ۲۳ شهر جمادی الاولی قلمی شد

فی سنه ۱۳۰۴



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وفقنا بانتشاد اخبار المصطفویه وایدنا بترویج احادیث المرتضویه والصلوة والسلام علی خیر خلقه ومظهر لطفه محمد خیر البریه وعلی آله وعترته المروجین لاحکام الشرعیه **وبعد** این رساله مختصریست در بیان احوال خیر المحرم اسرار رسول حضرت ابی ذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب و مدفن و تعداد اولادش و مجملی در ذکر اولاد و ذریات او و مرتب گردانیدم بر شش باب

باب اول در ذکر اسم و نسب و کنیت و لقب و سبب اسلام او **باب دویم** در ذکر بعضی از اخبار که دلالت بر مدح و منقبت وی میکند **باب سیوم** در ذکر بعضی از احوال و مواعظ او مردم را **باب چهارم** در باب خبر داد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فوت او را **باب پنجم** در سبب اخراج او به بیابان ربذه وکیفیت تعیش او در آنجا و مدفن و تاریخ فوتش **باب ششم** در عدد اولاد و مجملی از احوال

از احوالشان و مسمی گردانیدم با ذریه **باب اول** در ذکر اسم وکنیت ولقب ونسب وسبب اسلام او واسمش بنا بر اصح اقوال جندب است و این اسمی است که پدرش وضع کرده و بروایت دیگر عبدالله این اسمی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او علی الخصوص فرموده چنانکه در حدیث آتی ذکر خواهد شد و پدرش جناده و صاحب مجمع البحرین اسم پدرش را سکن ذکر کرده و صاحب جنات الخلود کنیت پدرش را ابو جناده نوشته اما کنیت او اباذر زیراکه پسرش ذر نام داشت چنانکه در محل خود بیان خواهد شد و اما لقبش صدیق چنانکه مفهوم از کلام حضرت خیر الانام علیه صلوات الله الملک العلام که در باب دویم ایراد میشود خواهد شد اما نسبش از قبیله بنی غفار که یکی از طوایف عرب است اما سبب اسلامش حدیثی که فاضل مجلسی رحمه ذکر نموده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که ابوذر در بطن مکه که محلی است در یکمنزلی مکه معظمه گوسفندان خود را میچرانید ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد بعصای خود آنرا دفع نمود پس آن گرگ پس از آن از جانب دیگر متوجه شد ابوذر عصا را بروی زده گفت من گرگی از تو خبیث تر ندیدهام آن گرگ بامر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسخن درآمد وگفت والله که اهل مکه از من بدترند زیرا که خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ

نسبت میدهند و دشنام میدهند ابوذر چون این سخن بشنید برخود گفت
توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس آنها را گرفت و پیاده بجانب مکه روان
گردید تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعت گرمی بسیار
گرم داخل مکه شد تعب بسیار کشیده و تشنگی بر او غالب شده نزد چاه زمزم آمد
و دلوی پر آب کشید چون نظر کرد دید دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه
آن چیزی است که از گرگ شنیدم و این نیز معجزه آنحضرت است پس از آن شیر بیاشامید
و بکنار مسجد آمد دید که جماعتی از قریش گرد یکدیگر نزد آنها نشست دید که
آنها ناسزا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میگویند بنحوی که گرگ او را خبر داده
بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر
ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند خاموش شوید که عموی او آمد پس زبان از بدی
آنحضرت کوتاه کردند چون ابوطالب آمد با او مشغول سخن شدند تا آخر روز
ابوذر گفت چون ابوطالب از نزد ایشان برفت من از عقب او رفتم رو
بجانب من کرد گفت چه حاجت داری گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در
میان شما مبعوث شده گفت با وی چه کار داری گفتم میخواهم با او ایمان آورم
و آنچه گوید

و آنچه گوید تصدیق او و اقرار کنم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این
وقت نزد من بیا تا ترا باو رسانم من شب را در مسجد بسر بردم چون روز شد در مجلس
آن کفار آمدم و ایشان بنای ناسزا گفتند چون ابوطالب آمد باز ساکت شدند چون
ابوطالب برخاست از عقب او روان شدم باز سؤال روز گذشته را اعاده کرد من
همان جواب را گفتم و تاکید فرمود که البته اطاعت خواهی کرد عرض کردم بلی مرا با خود
بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود برد بر او سلام کردم از من حاجت پرسید همان جواب
گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله حمزه
مرا بخانه برد که جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم نشستم از مطلب من سؤال کرد
همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد آنحضرت مرا بخانه که حضرت رسول
بود صلی الله علیه و آله در آنجا بود بعد از سؤال و ادای شهادتین فرمود ای ابوذر بجانب
وطن خود باز گرد تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده که بغیر از تو وارثی ندارد مال
او را بگیر و نزد عیال خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد و آخر نزد من بیا
چون ابوذر بوطن آمد چنان بود که حضرت فرموده بود مال پسر عموی خود را بتصرف
در آورد

در آورد و در وطن بلند کرد تا آنکه حضرت به مدینه هجرت فرمودند **باب بیست و دوم**
در بعضی اخبار که دلالت بر مدح و منقبت وی میکند و آنچه از اخبار و احادیث مستفاد
میشود آنکه احدی از صحابه بعد از سلمان بمنزله ابوذر نبوده و مقام وی در بیشتر چنانکه به سند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که ایمان ده پایه دارد مانند نردبان که بالا
روند سلمان پایه دهم است و ابوذر پایه نهم و مقداد پایه هشتم **ایضا** از احادیث داله
بر مدح وی حدیثی که فاضل مجلسی رحمه الله در حیاة القلوب ذکر نموده که ابن عبد البر که
از اعاظم اهل سنت است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایت کرده
است که ابوذر در میان امت نظیر عیسی ابن مریم است و در روایت دیگر شبیه عیسی ابن
مریم است در زهد **ایضا** روایت نموده بسندهای متواتره عامه و خاصه روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود
بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابوذر
صدیق این امت است و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که روز
قیامت منادی از جانب رب العزت ندا کند که کجایند حواریون و مخلصان محمد بن
عبدالله صلی الله

عبدالله صلی الله علیه وآله که بر طریقه آنحضرت مستقیم بودند و بعد از آنحضرت آنرا نشکستند
پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حضرت باری تعالی امر کرده است
مرا بدوستی چهار کس از صحابه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله کیستند ایشان
فرمودند علی ابن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه و سلمان و اباذر و مقداد **ایضا**
روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ابوذر علمی
چند ضبط کرده که مردمان از حمل آن عاجزند و گرهی بر آن زده که هیچ از آن بیرون نیاید
ابن بابویه علیه الرحمه نیز روایت کرده که روزی ابوذر بر حضرت رسول صلی الله
علیه وآله گذشت و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بود و سخنی در میان
داشت ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است که با حضرت سخنی دارد جبرئیل گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد جواب
میدادیم بدرستیکه او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروفست چون من
عروج نمایم از وی سؤال فرما چون جبرئیل رفت ابوذر در آمد حضرت فرمود
ای ابوذر چرا سلام نکردی ابوذر گفت چنان دانستم که دحیه کلبی نزد تو بود برای
امری

امری اورا بخلوت طلبیده بودی نخواستم در کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود
و چنین گفت ابوذر بسیار شاد شد حضرت فرمود چه دعا است که خدا را بآن میخواند که
جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است گفت این دعا را میخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ
اَلْاِیمانَ بِکَ وَالتَّصْدیقَ بِنَبِیِّکَ وَالْعافِیَةَ مِنْ جَمیعِ الْبَلاءِ
وَالشُّکْرَ عَلَی الْعافِیَةِ وَالْغِنیٰ عَنْ اَشْرارِ النّاسِ روایت دیگر
از حضرت امام رضا علیه السلام که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی
عمار یاسر و سلمان و ابوذر و مقداد و بدین مضمون احادیث بسیار وارد شده و در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام مذکور است که ابوذر رضی الله عنه از برگزیدگان اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله بود بخدمت حضرت عرض کرد که من شصت گوسفند دارم میخواهم
بروم بنزد آنها از خدمت تو محروم میشوم و کراهت دارم از اینکه آنها را بشبانی
واگذارم که ستم بر آنها کند و رعایت آنها ننماید حضرت فرمود برو بنزد آنها چون روز
هفتم شد بخدمت حضرت بازگشت حضرت فرمود ای ابوذر گفت لبیک یا رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود که چه کردی گوسفندان خود را گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله قصه

وآله قصه عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی آمد بسوی گوسفندان من
پس متردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان کنم یا نماز را تمام کنم و
از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را بر گوسفندان اختیار کردم و در آن حال شیطان در دل
من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را هلاک میکند و برای تو نمیماند که با آن
تعیش کنی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست من بروند برای من بماند
توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا صلی الله علیه وآله و موالات برادر او علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه و دشمنی دشمنان ایشان بعد از اینکه اینها با من باشد هرچه از من
فوت شود سهل است پس نماز را بجا آوردم گرگی را دیدم در میان گله در آمده و بره ای گرفته ببرد
ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را بدو نیم کرد و بره را از آن گرگ گرفت و مرا ندا کرد که
ای ابوذر مشغول نماز باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده که متوجه گوسفندان تو
باشم تا آنکه از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را بجا آوردم با آداب و
شرائط نماز خود را بجا آوردم چون فارغ شدم شیر نزد من آمد و گفت برو نزد
محمد صلی الله علیه وآله و او را خبر ده که حق تعالی اورا گرامی داشت مصاحب تو را
و حفظ کننده شریعت تو را و شیری را موکل گردانید بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد
چون جماعتی

چون جماعتی از صحابه نزد آنحضرت حاضر بودند و این خبر را از ابوذر شنیدند خوشحال
شدند حضرت فرمود ای ابوذر راست گفتی و تو را تصدیق کردیم در این سخن و
علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند
این توطیه است میان محمد صلی الله علیه و آله و ابوذر محمد صلی الله علیه و آله میخواهد ما را باین
حیلهها فریب دهد که با نچه میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند میرویم نزد گله او که
مشاهده کنیم او را در حال نماز کردن که آیا شیر محافظت گوسفندان او می کند در حالت
نماز و نفاق او ظاهر شود چون نزد گله او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند
و شیر بر دور گوسفندان او میگردد و آنها را میچراند و هر گوسفندیکه از گله دور میشد بسوی
گله برمیگرداند چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق سبحانه و تعالی بسخن آمد
گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر ندا کرد آن منافقان را که ای منافقانی
که انکار میکنید حقتعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت کسیکه موالی محمد و آل
طیبین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین است و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند
یاد میکنم بحق آنخداوندیکه گرامی داشت محمد صلی الله علیه و آله و آل طیبین او را صلوات
علیهم که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه مرا امر کند که شما را از هم بدرم

هلاک کنم

هلاک کنم هر آینه چنان نمایم و بخدا سوگند که اگر سؤال کند از خدا بمحمد و آل طیبین او صلوات
الله علیهم که همه دریاها را از روغن زنبق و لبن گرداند و جمیع کوهها را از مشک و عنبر و کافور
و شاخهای درختان را از زمرد و زبرجد هر آینه قادر است چنان نماید چون ابوذر بخدمت حضرت
آمد حضرت فرمود ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و باین
سبب حقتعالی مسخر گردانید حیوانی را که اطاعت تو کند در دفع ضررهای درندگان
از تو تو بهترین آنهائی که حقتعالی در قرآن مدح گفته است ایشان را از که نماز را بر پا میدارند
و از جمله اخباری که دلالت بر شان و رفعت و منزلت وی میکند حدیثی است که فاضل مجلسی
ذکر نموده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سلمان را فرستاد بخانه فاطمه
و بگو تحفه از تحفههای بهشت که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده بتو عطا فرماید
سلمان چون پس باز آمد دید که سه سبد نزد حضرت فاطمه علیها السلام گذاشته گفت ای دختر
رسول صلی الله علیه و آله تحفه بمن کرامت فرما حضرت فرمود که این سه سبد را سه حوریه
از جهت من آورده اند اسم ایشان را پرسیدم یکی از ایشان گفت من سلمی نام
دارم خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده دیگری گفت من ذره نام دارم خدا مرا از جهت
ابوذر خلق کرده سیوم گفت من مقداده نام دارم خدا مرا از برای مقداد خلق کرده است

سلمان

سلمان گفت حضرت فاطمه علیها السلام قدری از آن تحفه بمن کرامت فرمود و بهر
قومی که میگذشتم از بوی خوش آن متعجب شدند بلی احادیث داله بر رفعت مقام
ابوذر بسیار است ما بعضی از آنها را ایراد نمودیم ایضا بسند معتبر دیگر روایت شده
از آنحضرت که مردی بود در مدینه که داخل مسجد رسول صلی الله علیه و آله میشد روزی
داخل مسجد شد گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و روزی کن
مرا همنشین شایسته چون از دعا فارغ شد دید مردی در کنار مسجد نشسته بود
او رفت سلام گویا و گفت کیستی گفت منم ابوذر آنمرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای
بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد شدم چنین دعائی کردم حقتعالی
ملاقات ترا روزی من کرد ابوذر گفت من سزاوارترم بتکبیر گفتن از تو که بوده ام
همنشین شایسته بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود من و
شما بر بلندی خواهیم بود در روز قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب پس برخیز ای بنده کردگار
که عثمان مرا نهی کرده از همنشینی من مبادا بتو آسیبی برسد

باب سیوم

در ذکر بعضی احوال و مواعظ او مرحوم کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام روایت کرده که ابوذر رضی الله عنه میگفت که از دنیا بیزارم و از آن
مذمت میکنم

مذمت میکنم و میخواهم مرا دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و یکی را در پسین و دو جامه
پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده
علم نیست در دنیا مگر چیزی که با خیر آن نفع می بخشد یا شر آن ضرر میرساند مگر
آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را که امید خیر از او داشته باشی ای طلب کننده
علم ترا مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت
مینمائی بمنزله مهمان خواهی بود که شبی نزد جماعتی بسر آورده و روز از ایشان مفارقت نماید
و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بر خوابی از آن بیدار شوی ای طلب کننده
علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سئوال
نزد خداوند ذو الجلال باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود
و هرچه میکنی جزا میبابی ای طلب کننده علم ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام روایت شده که کسی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر
گفت زیرا که شما آباد کرده اید دنیا را و خراب کرده اید آخرت را پس نمیخواهید
که از خانه آباد بخانه خراب بروید باز آن مرد پرسید که رفتن ما بنزد حق تعالی چگونه خواهد بود

ابوذر گفت رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری خواهد بود که بخانه خود برگردد و رفتن
بدکاران شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را نزد آقای خود برند باز سؤال کرد که حال ما
نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود گفت عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حق
تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستیکه
نیکوکاران در نعیم بهشتند و گناهکاران در جهنم اند مرد گفت که پس رحمت حق در
کجاست گفت رحمت حق نزدیکست به نیکوکاران وایضاً از آنحضرت روایت
کرده که مردی نزد ابوذر آمد و گفت علم تازه بمن افاده کن ابوذر در جواب گفت که
علم بسیار است ولیکن اگر توانی بدی مکنی بکسی که او را دوست میداری آنمرد
گفت که هرگز دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوب ترین
جانهاست بسوی تو چون معصیت خدا را میکنی بجان خود ضرر میرسانی و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ابوذر از خوف الهی چندان گریست
که چشم او آزرده شد باو عرض کردند که دعا کن خدا چشم ترا شفا دهد ابوذر گفت
چندان غم آن ندارم گفتند چه غم است که نور از چشم خود بخبر کرده است گفت
دو چیز عظیم که در پیش دارم و آن بهشت و دوزخ است وایضاً بسند معتبر روایت
شده از حضرت

وایضاً

شده از حضرت صادق علیه السلام که بیشتر عبادات ابوذر فکر کردن بود

باب چهاردهم

در بیان خبر دادن حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فوت او را و قطب راوندی
از ابوذر روایت کرده است که من با عثمان با یکدیگر [illegible] میرفتیم و حضرت رسول صلی
الله علیه وآله در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت آنحضرت نشستیم تا آنکه عثمان بجهت حاجت
برخاست و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه رازی گفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندم
حضرت فرمود که زود باشد که با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار
باشد بدوزخ رود و هر که نیکوکار باشد بجنت رود گفتم انا لله وانا الیه راجعون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود به ابوذر که در آن وقت حق را بگو اگر چه
تلخ باید آن را تا ملاقات کنی بر عهدی که با تو بسته ام ابن بابویه از عبدالله بن
عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد قبا نشسته بود
و جمعی در خدمت آنحضرت بودند فرمود اول کسیکه از این در درآید ساعتی دراین
از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخواستند که شاید مبادرت
نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی که الحال داخل شوند هر یک بر دیگری سبقت
گیرند هر که مرا بشارت دهد بر بیرون رفتن آذار ماه او را از اهل
بهشت است

بهشت آمد پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت بایشان فرمود در کدام
ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت آذار بود حضرت فرمود که من میدانستم
میخواستم صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم
من بسبب اهل بیت من و دوستی ایشان تو را بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت
زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و جمعی از اهل عراق بسعادت تجهیز و تکفین تو را
خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا وعده کرده
پرهیزکاران را و علی ابن ابراهیم روایت کرده که در جنگ تبوک
ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت آنکه شتر او لاغر بود چون دانست که شتر
بقافله نخواهد رسید شتر را در راه گذاشت و رخت خود را بر پشت گرفت و پیاده
متوجه شد چون روز بلند و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بروی افتاد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر است می آید و تشنه است آبی زود باو برسانید
تناول کرد بخدمت حضرت شتافت مطهره ای از آب در دست وی بود حضرت فرمود
آب داشتی و نخوردی ابوذر عرض کرد چون رسیدم بسنگی ازان سرد و شیرین یافتم با خود قرار
دادم که تا حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آب نخورد من نیاشامم
حضرت فرمود

حضرت فرمود ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تو تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی
مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل
عراق بسعادت تجهیز و تکفین تو خواهند یافت **باب پنجم** در سبب اخراج
او به ربذه و کیفیت تعیش او در آنجا و مدفن و تاریخ اخبار در اینجا بچند
طریق ذکر شده اند آنچه از ارباب سیر معتمده نقل کرده اند اینست که ابوذر در زمان
عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان چون قبایح اعمال
عثمان علیه ما علیه بسمع او رسید خصوص قصه اهانت و ضرب عمار زبان طعن و
مذمت بر عثمان بگشاد و آشکارا طعن میزد و قبایح احوال او را بیان میکرد و چون
از معاویه علیه الهاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را سرزنش و طعن مینمود و مردم را
بولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ترغیب مینمود و مناقب
آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل میکرد چنین مشهور
است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون میباشند همان اولاد آنها هستند معاویه
حقیقت حال را بعثمان نوشت که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت باشد مردم این
شهر را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت و گفت چون نامه من بتو رسد البته
باید که ابوذر را

باید که ابوذر را بر مرکب درشت رفتار نشانند و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را در شب و
روز برانند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و تو را فراموش کند چون نامه بمعاویه
رسید ابوذر را طلب کرد بر کوهان شتر درشت موی بد رفتاری نشانید و مردی عنیف را
با او همراه کرد ابوذر مردی دراز بالای لاغر اندام بود و در آن وقت پیری او را فرو گرفته
بود و موی سر او سفید شده و ضعف او را دریافته دلیل شتر او را که بیچاره ضعیف بیرحم راند
تا آنکه از غایت سختی و ناهمواری کوه آن شتر برفت رانهای ابوذر مجروح شد و گوشت
آن ریخت و او رنجور بمدینه داخل شد چون او را نزد عثمان آوردند آن ملعون با او نگاه کرد
گفت هیچ چشم بیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت مرا جندب نام کرد مادرم
و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام کرد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی
و از زبان ما میگوئی که حق تعالی درویش است و ما توانگریم آخر که من این سخن
گفته ام ابوذر گفت این کلمه بر زبان من جاری نشده و لیکن گواهی میدهم که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که او فرمود چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال
خدا را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران
خود کنند و علی ابن ابراهیم این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که

واذ اخذنا

واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم ولا تخرجون
انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء
تقتلون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وتخرجون فریقا منکم
من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وان یاتوکم
اساری تفادوهم وهو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون
ببعض وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا
خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب
وما الله بغافل عما تعملون ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین این است
که یاد کنید وقتی را که ما از شما پیمان را از شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خون ایشان
و هم دینان خود را و بیرون نکنید ایشان را بظلم و ستم از خانها و شهرهای خود و قبول کردید
این عهد و پیمان را اول آنکه میدانید این معنی را و گواهی میدهید بر حقیقت این پس شما
آن گروهید که پیمان را شکستید میکشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از شهرها و خانهای
خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن ایشان و فدیه که میدهید خوب است آیا میکنید
بپا با احکام الهی که فدیه اسیر داده کافر میشوید به بعض دیگران که آن حرمت کشتن

و بیرون کردن

و بیرون کردن آن سنت پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی
در زندگانی در دنیا و در روز قیامت باز گردند بسخت ترین عذابی که آتش جهنم است و خدا
غافل نیست از آنچه میکنند ایشان علی ابن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات
در باب ابوذر و عثمان نازل شده است باین سبب که ابوذر بمدینه داخل شد بیمار و علیل تکیه
بر عصای خود داده بنزد عثمان آمد در آنوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده
بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او بودند و نظر بر آن مال داشتند که قسمت
نماید ابوذر بعثمان گفت این چه مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی
آورده اند برای من و انتظار دارم که مثل آنرا بیاورند و بآن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم
و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بودیم نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله بودیم حضرت دلگیر و محزون بود با ما سخن نمیگفت و چون
بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم آنحضرت را خوشحال و خندان یافتیم گفتیم پدر و مادر ما فدای
تو باد سبب چه بود که دوش گذشته مغموم بودی و امروز چنین بشاش مینمائی گفت زیرا که دوش
که دیشب چهار صد دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت نکرده بودم
ترسیدم که مرا موت در رسد و آن نزد من مانده باشد امروز بر مسلمانان قسمت نمودم
و راحت

و راحت یافتم خوشحال شدم عثمان بسوی کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب
کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد آیا چیز دیگر بر او لازم است و در روایت دیگر
گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال المسلمین را بعضی دهد و
دیگر را حفظ نماید تا بهر مصلحتی که داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا
و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سینه
کعب زد و گفت ای یهودی زاده تو را چه کار است در احکام مسلمانان گفته خدا راست تر است
از گفته تو است خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة
و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لا
نفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسرین آنست که
آنان که جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکنند بشارت
باد ایشان را بعذاب دردناک که خلاصی نخواهند یافت در روزی که آنچه بگنج نهاده اند
در آتش جهنم سرخ کنند و داغ کنند بدانها پیشانیهای ایشان را که در وقت دیدن
فقرا در هم میکشیدند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی میساختند و پشتهای ایشان را
که بر درویشان

که بر درویشان گردانید و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و کسان
نفع از آن میداشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر
این آیات را خواند عثمان گفت که تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده
اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دریافته هر آینه ترا می کشتم ابوذر
گفت دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا صلی الله
علیه و آله خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و نمیکشند و اما عقل من از من
اینقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شنیده ام و بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت شنیدم از حضرت
فرمود که چون اولاد ابی العاص بسی نفر رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نمایند و مردمان را
به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یار خود کرده با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان
عرض کرد ای گروه صحابه هیچکس از شما این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اید
همه از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت حضرت علی ابن ابیطالب علیه
السلام را بخوانید چون حضرت آمد عثمان گفت ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغ
گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم

حضرت رسول

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که آسمان سایه نیفکنده بر کسی و زمین
بر نداشته سخن گوئی را که راست تر از ابوذر سخن گوید حاضران مجلس همه گفتند ما این سخن را
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما که همه
گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله دروغ می بندم پس ابوذر رو برابر آن منافقین کرد و گفت کی
در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی
که از حبیب خدا جدا شده ام تا حال این جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما
بدعتها در دین خدا نهاده اید برای دنیا دین را خراب کرده اید و در مال خدا تصرفهای بناحق
کرده اید خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول
صلی الله علیه ترا سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت اگر
قسم هم ندهی جواب میگویم عثمان گفت کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر
مکه که حرم خداست و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواهم که خدا را در آنجا
عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد گفت ترا بدانجا نفرستم و ترا از گرامیترین
منزلت پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت کدام شهر را دشمن تر داری گفت

ربذه که در

ربذه که در حالت کفر در آنجا بوده ام عثمان گفت تو را بدانجا میفرستم ابوذر گفت
ای عثمان از من سؤال کردی من سخن راست گفتم من نیز سؤال میکنم تو راست بگو
مرا خبر ده اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان آن لشکر کافر با اسیری بگیرند
و بگویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت بلی ابوذر
گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بمن گفت ای
ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی
و قبول ننمایند سلطان تو را در آنجا و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گوئی ربذه
و تو را بدانجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین خواهد بود فرمود ای اباذر بحق
آنخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا جهاد کنم
فرمود نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد
بدرستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان آیه چند فرستاده آن آیات که گذشت بخواند
و انطباق جمیع آن آیات در این قضیه بر ضمیر پوشیده نیست و از بیرون کردن
ابوذر و قصه ضدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که جمال
سکان گشته

سکان گشته بود و در آخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن حکم علیه اللعنه
را حکم کرد که ابوذر و اولاد او را از مدینه بیرون فرستند بجانب ربذه و تاکید کرد
که اهل احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نروند ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از
خواص امر عثمان را اطاعت نکردند بمشایعت او بیرون رفتند و او را دلداری
نمودند چنانکه روایت کرده اند که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت و عمار بن یاسر بمشایعت
او بیرون رفتند چون هنگام وداع شد حضرت امیر فرمود ای ابوذر تو از برای خدا
غضب کردی امیدوار باش بان کسی که از برای او غضب کرده این گروه ترسیدند که مبادا
تو در دنیای ایشان تصرف کنی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را از ایشان نگذاشتی
و حفظ کردی پس ترا از فنای خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند والله اگر
راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی از برای
او دری بگشاید مونس تو نیست مگر حقیقت تو و وحشت تو نیست مگر
دوری تو از باطل پس عقیل گفت ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت
ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق حرمت ما را بعد از
پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وآله نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق و ایشان
تو بر خدا است و بجهت محبت اهل بیت تورا آواره شهر و دیار میکنند خدا مزد
دهد تورا بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از نا امیدی
پس جزع و نا امیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل
پس حضرت امام حسن ع فرمود ای عم این گروه کردند با تو آنچه میدانی و خدا دانا
عالم بر جمیع علوم مطلع است و شاهد یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما
و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبی خود آسان گردان و بر بلاها صبر کن تا جد خود
رسول خدا صلی الله علیه وآله را ملاقات نمائی حضرت امام حسین علیه السلام گفت
ای عم خدا قادر است بدل کند اینحالت شدت را بحالت رفاه و خدا را بر وفق
حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاریست این گروه دنیای خود را از تو منع
کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان
از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع کردی بر تو باد
بصبر که عمده خیرات در شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار
که نفعی نمیدهد پس عمار گفت ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی قرین مبتلا کند
کسی را که

کسی را که تورا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که تورا ترسانید والله که مردم را
بازداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و تنها کسی که طاعت
شما با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بر او نصرت شوند
اینگروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان
بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم پس ابوذر
رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی
پدر و مادرم فدای این گروه که شما باشید که هر گاه که شما را می بینم گویا که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بخاطرم آورم مرا در مدینه کاری و دلبستگی
بغیر شما نیست من از او خواستم که مرا بشهری از شهرها فرستد او خواست
مرا بکوفه فرستد که مرا در آنجا مونسی نباشد و آواز درستی بگوش من
رسد والله که من بغیر از خداوند خود انیسی نخواهم چون خدا با من است
از وحدت بیمی ندارم او را برای من در جمیع امور من کافی است
و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او است خداوند عرش
عظیم بر همه چیز دارا و توانا است و صلوات و درود بر محمد صلی الله
علیه وآله

علیه و آله و اهل بیت او بار که طیبین اند شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده
از مردی از اهل شام که چون ابوذر را عثمان از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد
پس ما را موعظه میکرد و قصه‌ها برای ما نقل میکرد و چون ابتدا بسخن میکرد حمد
و ثنای خداوند را میکرد و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله میفرستاد و میگفت
اما بعد بدرستیکه ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل شود و پیغمبر
صلی الله علیه و آله مبعوث گردد بر این حالت که وفا میکردیم بعهدها و راست میگفتیم
سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمانان را گرامی میداشتیم پس خداوند عالم
کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود صلی الله علیه و آله بر ما مبعوث گردانید
این اخلاق را پسندید خدا و رسول صلی الله علیه و آله یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر
گشتند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی برا
ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمیدانیم بیشتر
آنها را و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله را ترک نمودند و بدعتها احیا کردند
و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که تقوی
نداشتند هر گروهی که صالحان و شایستگان بودند خداوندا آنچه نزد تست بهتر است
از برای من

از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را
تبدیل کنیم یا سنت پیغمبر تو را تغییر نمائیم و مکرر این سخنان در مجامع میگفت
تا آنکه حبیب ابن مسلمه نزد معاویه آمد و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد
میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این سخنان را بعثمان اعلام کرد و عثمان
علیه اللعنه بمعاویه نوشت که او را نزد من بفرست چون او را بمدینه آوردند
او را تبعید کرد و بربذه فرستاد و ایضا روایت کرده اند از بعضی اهل
شام که چون عثمان ملعون ابوذر را بشام فرستاد هر روز می ایستاد در
میان مردم و ایشان را پند میداد و امر میکرد ایشان را بتمسک شدن بطاعت الهی و
ایشان را حذر میفرمود از ارتکاب معاصی خدا و روایت میکرد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله از آنچه از استماع آنحضرت کرده بود از فضایل
اهل بیت او علیهم السلام و ترغیب میفرمود مردم را بچنگ زدن بدامان
اهل بیت و عترت آنحضرت پس معاویه نوشت بعثمان که اما بعد بدرستیکه
ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و
روایات برای ایشان میگوید اگر تو را احتیاجی بمردم شام هست بزودی او را نزد
خود طلب

ذکر کنه

حق طلب که در اندک وقتی همه ایشان فاسد میگردانند بر من و تو والسّلام پس عثمان ملعون
با ولید ملعون گفت اما بعد همین نامه مرا که میخوانی بی تأمل ابوذر را بسوی من فرست والسّلام
پس معاویه ملعون اباذر را طلبید و نامه عثمان را باو خواند و گفت بزودی روانه شو
بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد
اهل شام نزد او جمع شدند گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت
مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای
آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتند
نیکوکاری با مردم یا راحت افتند از شر بدکرداری و روانه شد چون مردم شنیدند که او را
بیرون میبرند بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آن سحر
فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت
ایها الناس بدرستیکه وصیت میکنم شما را بچیزیکه نافع باشد برای شما و ترک میکنم در از
گوئی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد
بوحدانیت خدا و رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایشان نیز موافقت کردند
پس گفت که شهادت میدهم که زنده شدن روز قیامت حقست و بهشت حقست

و دوزخ

و دوزخ حق است و اقرار میکنیم بآنچه پیغمبر از جانب حقتعالی آورده است و شما را گواه میگیریم
در این اعتقاد خود همه گفتند ما بر آنچه تو گفتی گواهیم پس گفت که بشارت باد
کسی که از شما بر این اعتقاد از دنیا برود بحق ببرد رحمت و کرامت حقتعالی که گناهکاران را
معاون نباشند و اصلاح کننده ظالمان نباشند و ستمکاران را یاوری ننمایند ای گروه مؤمنان
جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید خدا را معصیت
میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزیکه موجب غضب حقتعالی
میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آن را ندانید پس از
ایشان کناره کنید و غضب کنید برای خدا بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خود
رانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهر خود بیرون کنند تا حقتعالی از شما
خوشنود باشد بدرستیکه خدا بلندتر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نباشد که کسی او را
بخشم آورد برای رضای مخلوق خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا میسپارم شما را
و میخواهم بر شما سلامت و رحمت الهی را پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم
بدارد تو را ای صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا نمیخواهی که تو را برگردانیم
بشهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را

ای ابوذر

بدرستی

بدرستی که صبر کننده شرم تا آنکه داخل شد بعثمان آن ملعون گفت خدا نزدیک نگرداند
دیده را بعمرو و این مثلی بود در میان عرب و این مثل بود ابوذر گفت بخدا سوگند پدر و مادر
من مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که گناه خدا
و مخالفت امر او را نماید و تابع خواهش نفس خود باشد پس کعب الاحبار گفت از خدا
نمیترسی ای پیر که بروی امیر المؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند
کرد و بر سر کعب زد و گفت ای پسر دو یهودی تو را چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا
سوگند که هنوز دین یهود از دلت بیرون نرفته است پس عثمان ملعون گفت بخدا سوگند
که من و تو در یکجا نمی نشینیم خرف شده و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید او را
از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند
و درشت برانید و او را بجا نیاورید تا بربذه رسانید پس او را در ربذه فرود آرید که تنها
در آنجا بسر برد بی یاوری و بی مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او و آنچه حکم خواهد
کرد پس او را بذلت و خواری بیرون بردند و بر شتر لاغر عجفی بی جهاز بستند
و آن ملعون حکم کرد که کسی او را مشایعت نکند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین
رسید آنقدر گریست که محاسن شریفش تر شد از آب دیده و فرمود که
ایا چنین

آیا چنین سلوک میکنند با صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنحضرت
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس
بمشایعت آن بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد دل بجانب ایشان
میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدر و مادرم فدای این روها باد که
هرگاه این روها را می بینم یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله می افتم و مرا برکت فرا
میگیرد بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من
ایشان را دوست میدارم اگر عضو مرا از هم جدا کنند محبت ایشان از دل من خارج
نمیشود و ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید
خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکو
پس ایشان او را وداع کردند او را و برگشتند و گریه میکردند بر مفارقت او

بسند معتبر روایت کرده که عثمان ملعون دو آزاد کرده خود را با دویست دینار نزد
ابوذر رضی الله عنه فرستاد و بایشان گفت بروید بسوی ابوذر و بگوئید با او که عثمان
میگوید و ترا سلام میرساند که این دویست دینار را برای تو فرستادم که استعانت
جوئی باینها بآنچه ترا عارض میشود از نوائب روزگار چون نزد ابوذر آمدند و پیغام
آنملعون را

آنیعون سال بکذارند ابوذر گفت که من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من چیزی که
برای همه مسلمانان روا نیست گفتند که حرامی با این مخلوط نشده است و نه تو ساکه است
این برای تو مگر از حلال ابوذر گفت مرا احتیاجی باین مال نباشد و صبح کرده‌ام امروز از
و حال آنکه بی‌نیازترین مردم هستم ایشان با و گفتند خدا تو را عافیت دهد و حال آنکه ما در
باصلاح آورد و ما نمی‌بینیم در خانه تو چیزی نه کم و نه بسیار از آن چیزها که با آنها
تمتع توان نمود گفت در زیر آن رحله که می‌بینید دو گرده نان جو هست که چند روز
بر آنها گذشته پس چه میکنم این دینارها را بخدا سوگند که نمی‌گیرم مگر آنکه خدا داند
قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم و بدرستیکه صبح کرده‌ام بی‌نیاز بسبب ولایت علی ابن
ابیطالب و فرزندان او علیهم السلام که هدایت کنندگان راه حق‌اند و چنین شنیدم که رسول
خدا صلی الله علیه و آله منبر بود در حق ایشان و قبیح است که پیر را که دروغ گویند پس
برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید که او را که مرا احتیاجی در این مال
نیست و نه آنچه نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنیم پروردگار را و او
حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده که چون ابوذر را از نزد عثمان
آوردند از او پرسید که کدام شهر را دوست تر داری ابوذر گفت شهری را که
محل هجرت

محل هجرت من است گفت تو هرگز جا در شهر من نخواهی داشت در شهر مکه من در آن باشم ابوذر گفت پس
مرا بحرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرست که در آنجا می‌روم گفت نخواهم کرد ابوذر
گفت پس مرا بکوفه بفرست که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا بسیارند گفت نه
ابوذر گفت من شهر دیگر اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر گفت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد مرا که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر طرف که
ترا ببرند اگر چه بجهت غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت
و مدتی در آنجا بود پس ایشان او را بسوی مدینه و بنزد عثمان رفت و مردم صف در برابر او
ایستاده بودند گفت ای عثمان مرا از بهترین شهرها بیرون کردی و به بدترین شهرها فرستادی که در آنجا
زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی و خانه ندارم مگر سایه درختی پس
بمن خادمی و گوسفندی چند که بدان تعیش نمایم پس عثمان آن ملعون رو از او گردانید چون
جواب نگفت حبیب ابن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و
پانصد سر گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی
نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در این وقت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد و عثمان بآنحضرت خطاب کرد که این بخرد را از من

دور نسکردانی حضرت فرمود بنجر دلیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بنجر و بیت من شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق او میگفت که راستگوترین خلق است ابوذر را بمنزله
مؤمن آل فرعون قرار داده اگر دروغ گوید ضرر دروغ گوئیش عاید او میشود و اگر راست
گوید بعضی از آنچه را وعده میکند بشما میرسد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده از عبد الملک بن ابوذر
غفاری رضی الله عنه که او گفت چون عثمان مصحفها را پاره پاره کرد حضرت امیر علیه السلام
مرا گفت برو و پدر خود را بطلب چون پیغام را آوردم پدرم بسرعت بخدمت آن حضرت
شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود ای ابوذر امروز امری عظیم روی داده که کتاب خدا را
پاره پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است مسلط گرداند بر ایشان
بریدن آن ملعونی که آهن در میان کتاب خدا گذاشت و قرآن را به آهن پاره کرد پس ابوذر
گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که جباران که بر موسی مسلط شدند و
مقاتله کردند با اهل بیت نبوت او بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را میکشتند پس
حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بدیار ایشان آمدند
و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که
حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم اول استبداد
بکشتن تو خواهند کرد

بکشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت ایضا بسند معتبر از حذیفة بن اسید روایت
شده که ابوذر را دیدم بحلقه کعبه چسپیده و میگوید منم جندب هر که مرا شناسد
شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پس جنادة گفت بدرستیکه شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه
دویم و در مرتبه سیوم از پیروان دجال خواهد بود بدرستیکه مثل اهل بیت من در میان امت من
مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است در میان لجه دریا هر که سوار شد نجات یافت
و هر که تخلف کرد غرق شد بر من بعد بشما رسانم و ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس روایت
کرده که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد در میان مردم ندا
کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و او را مشایعت نکند و مروان بن حکم علیه اللعنة را
موکل گردانید که او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان احدی بمشایعت او نرفت
مگر حضرت علی بن ابیطالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل و عمار بن یاسر
که ایشان بمشایعت بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن ع شروع نمود
با ابوذر و متوجه سخن گوید مروان ملعون گفت ای حسن ع مگر نمیدانی عثمان
نهی کرده است از سخن گفتن با ابوذر اگر نمیدانی بدان حضرت امیر علیه السلام
تازیانه کشید

تا بآتش کشید و بر آن در گوش او حلقه آورد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بآتش
جهنم ترا در سوزد پس ابوذر غضبناک بسوی عثمان بر گشت و آن ملعون را از آنچه
گذشته بود خبر داد عثمان بسیار در غضب شد چون حضرت امیر علیه السلام با ابوذر وداع
ابوذر فارغ شد و بمدینه آمدند قوم بحضرت عرض کردند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه
مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود غضب او با من مثل غضب اسب است بر دهنه ولیکن
هر چند میخاید سودی نمی‌بخشد پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث
شد که رسول مرا بر گردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست
مرا بر گرداند من او را بر گردانیدم امری که تو کنی خلاف فرموده خدا باشد ما بدان عمل نخواهیم
کرد و میان آن ملعون و آنحضرت سخنان ناخوش گفته شد و حضرت غضبناک
از مجلس او روانه شدند چون آن ملعون مصلحت خود را ندید جمعی از صحابه را میان
انداخت که صلح دادند میان او و آنحضرت را و بعضی مثل ابن ابی الحدید روایت کرده که
سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست در بیت
المال مسلمانان دراز کرد و بخشید بمروان و غیر ایشان از منافقان آنچه خواست ابوذر در
میان مجمع مردم بر ایشان از برای آن کفر و عناد او بآواز بلند گفت والذین

یکنزون

یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم مکرر این خبر بعثمان رسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود چون از حد
گذشت یکی از آزاد کرده‌های خود را نزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که
از تو بمن میرسد ابوذر گفت آیا عثمان مرا نهی میکند از خواندن کتاب الله و از عیب کردن
کسی را که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من
محبوبتر است از برای من از آنکه خدا را بخشم آورم از برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را
بیشتر بغضب آورد و برای مصلحت متعرض او نشد تا آنکه عثمان در مجلس روزی بجمعی گفت آیا جایز
است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهمرساند باز در بیت المال گذارد
کعب الاحبار گفت باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا دین ما را تعلیم ما میکنی
پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت بما و اصحاب ما و حکم کرد او را ببرند در
شام چون اطوار معاویه را نا پسندیده دید مذمت میکرد او را نیز مذمت کرد روزی معاویه سیصد دینار
طلا برای او فرستاد ابوذر برسول گفت برو بگو اگر این از عطای من است که امسال مرا
نداده قبول میکنم و اگر صله است مرا احتیاجی نیست و آن زر را پس فرستاد
چون معاویه قصر خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با و گفت ای معاویه اگر این را از مال خدا

ساخته

ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت بخدا سوگند
که بتحقیق چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خدا است و نه سنت رسول
خدا صلی الله علیه و آله بخدا سوگند که می بینم که حقها می شناسند و باطلها را مینمایند و راستگو را
بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان بفاجران میرسانند پس حبیب ابن مسلمه فهری بمعاویه
گفت این ابوذر شام را بر تو فاسد میگرداند چاره بکن و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده
است که من عامل معاویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمدم
برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در خانه معاویه فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم
در بار دارند خداوندا لعنت کن آنهائی را که امر میکنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها مینمایند
خداوندا لعنت کن آنهائی را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم
روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب جناده
است هر روز بدر قصر ما می آید و بآنچه شنیدی ندا میکند پس گفت او را بقتل در آورید
ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول
صلی الله علیه و آله هر روز نزد من می آئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم احدی از اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله بی رخصت عثمان هر آینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم

طلبید

طلبید پس جلام گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر بسوی او کردم
مرد گندم گون بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی بود
ابوذر در جواب معاویه گفت که من دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله نیستم بلکه
تو و پدرت دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله بودید از برای مصلحت اسلام ظاهر کردید
و در باطن کافر بودید مکرر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را لعنت کرد و نفرین
بر تو کرد که هرگز سیر نشوی باید که امت من بعد من خود [illegible] از تو معاویه گفت آن مرد من نیستم
گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داده که توئی روزی تو بر آن حضرت گذشتی
شنیدم که میگفت خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم میگفت
مقعد معاویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد او را حبس نمایند و احوال
او را بعثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بنحو سابق الذکر و شیخ طوسی روایت کرده
که ابو سمیله گفت من و سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر
رفتیم گفت که بعد از من فتنه ها خواهد شد چون آن فتنه ها حادث شود بر شما باد بکتاب خدا
و بزرگ دین خدا علی ابن ابیطالب علیه السلام دست از او بر مدارید زیرا که من شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود علی اول کسی است که بمن ایمان آورد و پیش از دیگران
بمن تصدیق

تصدیق من کرد و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر
و اوست فاروق و اینست که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان
و مال بد پادشاه منافقانست مؤلف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست
بچند وجه که بر متتبع پوشیده نیست و ابن بابویه روایت کرده است از نعیم ابن قعنب
که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه زنی را دیدم از او سؤال کردم که ابوذر کجاست گفت
از پی کاری بیرون رفته ناگاه دیدم ابوذر در آمد و دو شتر قطار کرده بود و سبکی شده بود و در گردن
هر یک مشک آبی بود و بچه پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه
خود شد با زن خود سخن گفت و شنیدم او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود زن بمنزله استخوان دنده است اگر راست کنی او را می شکند و اگر
بحال خود گذاری از آن منتفع میشوی پس کاسه نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود
اسفرود و گفت تناول کن که من روزه دار نیستم پس برخاست و دو رکعت نماز کرد چون
فارغ شد نزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم چون
تو دروغ گوید تو گفتی من روزه دارم اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از روز
اینماه را روزه داشتم و ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باتمام آن ماه روزه میگیرم و اگر
خواهم افطار

خواهم افطار کنم ابن طاوس بسندهای معتبر از معاویه ابن ثعلبه و غیر او روایت کرده است
که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در آن مرض برحمت الهی واصل شد بعیادت او
رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خود گردانیدم امیرالمؤمنین را گفتیم عثمان
را میگوئی گفت نه ولیکن میگویم که بحق و راستی امیرالمؤمنین است علی بن ابیطالب
علیه السلام و اوست بهار زمین و زینت زمین و پاک کننده آن و اوست عالم ربانی این امت و اگر او
از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهد شد گفتیم ما میدانیم که هر که
پیغمبر را بیشتر دوست میداشت تو او را بیشتر دوست میداری گفت آن کسی مظلوم است
که حق او را غصب کردند یعنی علی ابن ابیطالب علیه السلام مؤلف گوید احادیث در باب
اباذر در مدح و کیفیت تعیش او در ربذه بسیار است و این رساله گنجایش آنها
نیست و اما کیفیت فوت و غسل و کفن و نماز آن بچند طریق وارد شده است
از آنجمله شیخ کشی روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را
گفت تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آنرا بریان کن و در سر راه عراق بنشین و
اول قافله که بیاید بگو ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته
مرا رعایت کنید و در تجهیز او پس ابوذر گفت که مرا خبر داد رسول خدا ص که من در
زمین غربت

و در این غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند شد مردان شایسته
از امت آنحضرت صلی الله علیه و آله پس از علقمه ابن اسود نخعی روایت شده که
گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم
بر راه ایستاده بود و میگفت ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
وفات یافته و من کسی را ندارم که او را دفن و کفن کند مرا یاری دهید بر او پس
با یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی را روزی ما کرد که کفن و دفن
کنیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم گفتیم انا لله و انا الیه
راجعون و با این زن رفتیم و متوجه دفن او شدیم و در میان خود نزاع کردیم در
کفن کردن او و همه با یکدیگر یاری کردیم در غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر بر پیش
ایستاد و بر او نماز کردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت
خداوندا این ابوذر از اصحاب رسول تو صلی الله علیه و آله و تو را عبادت میکرد در
میان عابدان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و امری از دین تو را تبدیل نکرد
ولیکن بدعتی چند در دین دید و انکار کرد بزبان و دل خود پس مردود شد و غریب شد خداوندا
در هم شکن پشت آن کسی را که حق او را با ونداد و از حرم هجرت او و حرم رسول تو

او را بیرون

او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم گفتیم آمین پس آن زن گوسفندی برای ما حاضر کرد
و گفت ابوذر قسم داده که شما از این مکان حرکت نکنید تا آنکه با این طعام چاشت
کنید و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام
روایت کرده و اما ابن ابی الحدید روایت دیگر نقل کرده که چون آنجماعت نزد ابوذر
آمدند هنوز زنده بود با ایشان گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت
با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهید مرد و گروهی از مومنان
بر جنازه او حاضر خواهند شد و آنجماعت که حضرت فرموده بود هر یک در شهرها
خانه های خود مردند و میدانم که آنمرد منم اگر مرا یا زن مرا جامه میبود راضی نمیشدم که مرا دیگری
کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد
یا نزد ظالمان رو شناس شده یا نقیب باشد مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ امری
نشده بود گفت ای عم من ترا کفن کنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه که در
صندوق دارم که ریسمان آنرا مادرم رشته و من آنرا بافته ام ابوذر گفت تو مرا کفن کن پس تعلق
بتو دارد و اما علی بن ابراهیم و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده اند که ابوذر را گوسفندی چند
بود که معاش خود و عیال خود را از آن گذران میکرد و آفتی در میان ایشان بهم رسید و همه گی
تلف شدند

و همه که تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات کرد ابوذر ماند و دختری که نزد وی
میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم
و گرسنگی بر ما غالب شد پدرم بمن گفت ای فرزند بیا باین صحرا رویم شاید
گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست نیامد پدرم ریگی جمع کرد و سر برآن
گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد و حالت احتضار او را دریافت گریستم گفتم ای پدر
من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غریبی گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم
جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صلی
الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده اند ای دختر در وقتی که من بعالم بقا رحلت
کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک ایشان
برو و بگو که ابوذر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافته دختر گفت در
در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه
شکایت داری گفت از گناهانم گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت
پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت
طبیب مرا بیمار کرده طبیب خدای عالم است و درد و دوا از اوست دختر گفت چون
نظر وی

نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده که نهایت
احتیاج باو داشتم رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم گردد خداوندا مرا زودتر بجوار رحمت
خود برسان بحق تو که میدانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ
نبوده ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبایش را بر روی او کشیدم و بر سر راه
قافله عراق نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر صحابه رسول خدا
صلی الله علیه و آله از دنیا رفته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند
و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند مالک اشتر در میان ایشان بود مرویست که مالک
گفت من در حله او را کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود
دختر گفت من چنین بر سر قبر او میبودم و نمازی که او میکرد میکردم و روزها که او میداشت
میداشتم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را در خواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه
در حال حیات میخواند با او گفتم ای پدر خداوند با تو چه کرد بمن گفت ای دختر نزد خداوند
کریمی رفتم او از من خوشنود شد و من از وی راضی گشتم گرامی نمود و مرا گرامی داشت
و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر
زن او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده جمعی در تجهیز ابوذر حاضر بودند
و احنف ابن

احنف ابن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجه بن ابی الصلت التمیمی و عبد الله
بن سلمه تمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و
علقمة بن قیس و مالک اشتر چون از نماز فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپای
خواست و بعد از حمد و ثنای الهی عرض کرد خداوندا ابوذر از صحابه رسول تو صلی الله علیه
و آله بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه تو جهاد کرده بر جاده اسلام
ثابت قدم بود و تبدیل شعار دین نداده چند چیز دیده بود نه بطریق سنت و جماعت و
بر آنها انکار کرده بود بزبان و بدل و بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر
بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا آنچه از
مؤمنان را وعده فرموده حظ او را از او موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که
حرم رسول تو صلی الله علیه و آله است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب است
برسان مالک این دعا را بلغت و حاضران آمین گفتند و ابن عبد الله که در کتاب استیعاب
ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و صاحب جامع الاصول
نیز سی و دویم گفته و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند سی و چهارم هجرت
بود مؤلف گوید آنچه از احادیث مرقومه مستفاد میشود قبر ابا ذر در ربذه میباشد

بعضی

بعضی احادیث دیگر دلالت میکند که ملک نقاله جسد سلمان و ابا ذر را از مدفن خود نقل کرده
در قبر ابا بکر و عمر در پهلوی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه گذارند
و این روایت ابی بصیر است از امام جعفر صادق علیه السلام که در مدینه در سر قبر جد خویش رسول
صلی الله علیه و آله بودی از طایفه بنی الفطن عرض کرد یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله
مردم گمان میکنند که زیارت میکنند ابا بکر و عمر را در این قبر پس حضرت فرمودند جسر
یا ابا قیط یعنی ساکت شو یا ابا قیط پس حضرت فرمودند فوالله لو نبش قبرهما لوجد
فی مکانهما سلمانا و ابوذر فوالله انهما احق بهذا الموضع من
غیرهما بخدا قسم هرگاه بشکافند قبر این دو را که اگر ابا بکر و عمر باشند هر آینه نمی یابند
در مکان این دو سلمان و ابا ذر را پس بخدا قسم که این دو مستحق ترند باین دو موضع
از غیر خود ایشان ابو بصیر گوید عرض کردم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله چگونه نقل میشود
میت و گذارده میشود دیگری در مکان آن پس حضرت فرمودند یا ابا محمد ان الله
عز و جل خلق سبعین الف ملک ینشرون فی مشارق
الارض فی مغاربها فیاخذون اموات العباد فیدفنون
کلا منهم مکانا یستحقه و انهم یسلبون جسد المیت عن نعشه و

انهم

يضعون آخر مكانه من حيث لا تدرون ولا تشعرون
وما ذلك ببعيد وما الله بظلام للعبيد اى ابا محمد بدرستيكه
خداى عز و جل خلق فرموده هفتاد هزار ملك را كه بهم رسانند در مشرقها و مغربهاى زمين
پس بگيرند اموات بندگان را و دفن كنند بجاى بدن هر كسى از ايشان كه از اين مكان مستحق
هستند آن مكان را و آن ملائكه بر ميدارند جسد ميت را از مدفن و نعش آن را ميگذارند
ديگرى مكان او بطريقى كه نميفهمند مردم و اين بعيد نيست و نيست خدا ظلم كننده بر
بندگان خود يعنى ظلم است كه بنده را در موضع نيك و الذارند و بمكان را در محلى
بدان قرار دهند بلكه نيست اينچنين و اين حديث در كتاب كشف المقصد
كتاب … ذكر شده

باب ششم در عدد اولاد … در عدد اولاد و مجملى از احوال ا…

اما عدد اولادش آنچه بنظر مؤلف رسيده چهار بوده اند ذر و عبد الملك و عبد الله
و پسرى كه نام او معلوم نيست اما ذر در حيوة ابا ذر در سن صبا رسيده فوت شد
و در روايت علاء ابن ابراهيم و محمد بن يعقوب كلينى مذكور است كه ابو ذر را پسرى بود
ذر نام فوت شده وفات يافت چون او را دفن كردند بر سر قبر او ايستاد پس
دست بروى قبر او نهاد و گفت اى ذر خدا ترا رحمت كند بدرستيكه خوش خلق
بودى

خلق بودى و نيكو كردار به پدر و مادر چون از دنيا رفتى من از تو راضيم بمن از رفتن تو
نقصى لاحق نيافت و مرا بغير حقتعالى حاجتى نيست و از ديگرى اميد نفعى ندارم
كه از رفتن تو دلگير شوم و اگر نه اهوال بعد از مرگ بودى آرزو داشتم كه بجاى تو بودم مرا
اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه از براى تو و الله گريه از براى تو نكردم بلكه بر تو گريستم
كاشكى ميدانستم كه چه با تو گفتند و تو چه جواب گفتى خداوندا حقى چند از براى خود بر او
واجب كرده بودى و حقى چند براى من بر او فرض گردانيده بودى الهى من حقوق
خود را از او برداشتم تو از او عفو فرما كه تو سزاوارترى بجود و كرم از من و اين روايت
بسيار مفصل است آنچه مناسب اين مقام بود ياد نموديم و چون تتمه را در باب سابق
ايراد نموده بوديم الحق بهمين قدر رشد و اما عبد الملك احوال و مدفن او معلوم
نيست ليكن راوى او روايتى است كه شيخ كشى ذكر كرده و آنرا مفصلا در باب سابق
ذكر نموديم و اما عبد الله در ملك رى بجوار رحمت حق پيوست و مجملى از احوال او
اينست كه چون در دشت كربلا اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله بجنگ
مشركان مبتلا شد و يك يك را شهيد كردند چون نوبت بحضرت امام
همام حسين ابن على عليه السلام رسيد آنحضرت عازم ميدان قتال گرديده بود كه بپرده گيان
عصمت

عصمت و طهارت هم یکبار از خیمه بیرون آمدند و دامن آنحضرت را گرفته عرض کردند
ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و ای ثالث ائمه اثنی عشر ع تو میروی ما را بکه می سپاری
آنگاه پرده نشین حرم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله زوجه محترم سید الشهدا علیه السلام
شهربانو عرض کرد ای امام مطلق و ای برگزیده حق تو میدانی که من در این ولایت غریبم و مرا غیر
تو یاری و مونسی نیست مصلحت چه میبینی حضرت امام علیه السلام فرمودند ای شهربانو آن
مخالفان مرا شهید کنند تو بر اسب من سوار شو و ببرد برادرت خود را و پس حضرت امام علیه السلام
آواز داد و گفت ای اسب دیر نیابی ما بمردی باشد که اهل و عیال ما را در ولایت ری نزد برادران
برساند آنگاه بلحه بطول عذرا همشیره سید الشهدا علیه السلام زینب خاتون عرض کرد ای برادر
عبدالله ابن ابوذر غفاری را زنده است او را شهید نکرده اند چون حضرت این سخن را شنید و
طلب فرمود فرمودند یا عبدالله چون ظالمان مرا شهید کنند اهل و عیال مرا بولایت ری نزد فرزندان
ملک ایران شهربانو برسان آنگاه عبدالله عرض کرد فدای جانم مرا فدای تو کنند کاش
مرا در پیش تو شهید میکردند راوی گوید چون حضرت امام حسین ع شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
شهید کرده است ذو الجناح بدر خیمه آمد شهربانو و زبیده خاتون دختر حضرت امام حسین ع
بر اسب حضرت امام معصوم ع سوار شدند و از کربلا رو بولایت ری نهادند و آن اسب همچون باد را

و بعضی

و در بعضی از روایات وارد شده که هرگاه مخالفان در عقب زبیده خاتون می آمدند بارها ایشان را
باز گردانیدند آن اسب بقدرت خدا در هوا میپرید چون مخالفان دور می شدند بر روی زمین
همواره میرفت و از این جهت او را ذو الجناح گفتند یعنی صاحب بال و عبدالله بن ابی ذر
غفاری در خدمت ایشان بود چون بولایت ری رسیدند در حوالی شهر ری غاری بود شهربانو
در آن غار غایب شد و زبیده خاتون را در شهر ری شهید کردند اما عبدالله ابن ابی ذر غفاری را
چهار فرزند بود ابرار و بندار و مهین و این بعضی بعوض مهین محسن نوشته اند در ولایت
ری بتقیه بسر بردند و عبدالله بجوار رحمت حق پیوست اما فرزندان ابرار و بندار از ولایت
لاهیجان افتادند در موضع لیهور و بعضی لوهر گفته اند وطن ساختند و ذریات ایشان
بسیار شد بلقب بندار اما مهین از شهر ری بولایت الموت افتادند چون
پیل دارشت افتادند وطن ساختند و ذریات ایشان بسیار شد بلقب غفاری اما فرزندان
ایشان شیرزاد و دیلم و ابراهیم و مهدی و علی که از ظلم خلفای بنی عباس لعنهم الله
روی بولایت دار المرز رستمدار نهادند چون بموضع تمارستاق رسیدند وطن ساختند
اما و ذریات ایشان بسیار شد بلقب دیلم و دیلما محبان خاندان اهل بیت بودند
و در بعضی اخبار وارد شده که آزادکه ابا ذر در خدمت شهربانو و زبیده خاتون بود

چنانکه

چنانکه فاضل هندی در مقتل آورده که چون امام حسین در کربلا مبتلا شد در عصر روز تاسوعا شهربانو خاتون
دختر خود را بقاسم فرزند برادر تزویج نمود و اکثری او را فاطمه نامیده اند و در شب عاشورا
زفاف واقع شد و نطفه از صلب قاسم در رحم رسیده خاتون قرار گرفت و چون صبح عاشورا
شد ام اسحق مادر رسیده که مطلقه عبدالله زبیر بود و یزید بخواستگاری او فرستاد و او
راضی نشد و بنکاح حضرت سید الشهدا علیه السلام درآمد و اکثر را اینست که سبب
عداوت یزید با حضرت امام حسین علیه السلام این بود ام اسحق بخدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله تن بمرگ داده و دل بکشته شدن نهاده بعد از
شهادت تو کسی را دستی با اولاد رسول خدا نیست و من که باعث مزید عداوت یزید
پلید با شما شده ام در تشویشم و در فکر کار خود از کافران و در اندیشه که آیا معامله او
با من چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود غم مخور میانه من و تو چند فاصله نیست ارمن
سوار شو با دختر خود رسیده بملک ری که در آن سرزمین از دوستان ما هستند در آن وقت
ملک غازی نبیره یزدجرد در آنجا بود و از اولیای سید الشهدا علیه السلام بود و در وقت
مقابله و مقاتله عسکرین که اصحاب در جهاد بیکدیگر سبقت میگرفتند یلی از اولاد
ابوذر غفاری اجازه حرب خواست حضرت او را مرخص نفرمود فرمودند تو باید بعد از ما

بهراهی

بهراهی آنمکرمه بروی که ثواب شهداء در نامه اعمال تو ثبت خواهد شد پس از شهادت
آنحضرت ام اسحق و دختر او را بر اسب آفتاب الکام امام علیه السلام سوار
کرده بملک ری آمد هر چند لشکر شقاوت اثر تعاقب کردند نرسیدند هر چه تعجیل
مینمودند مرکب ایشان نیز تعجیل مینمود هر گاه آهسته میرفتند مرکب ایشان نیز آهسته
میرفت چون بکوهی که اکنون در ری مشهور است رسیدند آن مکرمه از نزول اندوه
و اراده داخل شد در آن کوه فرمود رسیده خاتون گریست که ایا در میان همراه
بر ام اسحق گفت ای زن تو در رحم امانتی داری که با او بمن نمیتوانی پیوست پس
کوه شکافته در رسیده با شکاف داخل شد و شرف صحبت امام علیه السلام یافت
و رسیده در آن سرزمین غریب بود تا آنکه ربیعه دختر سلاله عمار یاسر رسید تولی اسم
اند خترر ابعه و آن مکرمه در آن وقت در ارکیه رفته بود داخل شهر ری شد
و خاتون خود را بخانه برد و متوجه خدمت آنمکرمه شد تا طفل متولد شد و نام او را قاسم
ثانی نهادند و ملک غازی در آن وقت با فوجی از بزرگان عجم در شمیران بودند چون
شنیدند که دختر حضرت امام حسین علیه السلام در آنجاست شرفیاب عتبه بوسی
آنحضرت شدند و خدمت کردند و چون فاطمه بجوار رحمت ایزدی پیوست در بلده

ری در

ری در موضعی که اکنون حاجی میرزا آقاسی طهرانی عمارتی ساخته و بقعه نهاده آن سر مکرم را مدفون
ساختند و قاسم ثانی را نیز اسیر کردند و در آنجا نشو و نما نمود تا ایام حجاج ابن یوسف
شیخ اکبر رودبار که پسر شاهزاده ابو الطاهر بود و برادر سعد بن ابی بکر بود حجاج ملعون او را خبر
نمود لشکر و سپاهی از ملک عجم جمع شده قاسم ثانی را شهید کردند چون خواستند او را دفن کنند
دواری از شهید الراس و در ری رسیدند که پسر را نزد پدر آورند پسر را نزد پدر مدفن نمودند و دفن
نمودند اما کیفیت نقل و دفن سر مبارک حضرت قاسم بن امام حسن علیه السلام را ابنا اصل
روایت بحار الانوار است که چون هجده سر از ذریه طاهره اهل بیت را وارد کوفه
در قصر الاماره عبید الله ابن زیاد نمودند جمعی از شیعیان در خانه سلیمان صرد خزاعی جمع شده بودند به
مصیبت اهل بیت مشغول شدند چون سرهای ایشان را بکوفه آوردند شیعیان قصد کردند
که خانه عبید الله ابن زیاد را احراق کنند عبید الله ملعون گفت تا سرهای مبارک را از شهر بیرون
بردند سپه سالار لشکر عمر سعد علیه اللعنه بود سرها را برداشته دو منزل راه رفتند اما حصین
بن نمیر کندی سپه سالار لشکر عمر سعد بود روی بعمر سعد کرد گفت ایها الامیر امیر در شهر ماست
که من در مملکت شما مانده ام اگر صلاح دانید ما را باز گردانید که خبر از خانه ندارم عمر سعد قبول نمود
مال زیادی از خزانه خلعت و اسبی داد بدان ملعون آنها را آورد و گفت ای امیر از این سرها یکی

ابوتراب

ابوتراب است یکی را به من ده تا ببرم و او را نصب نمایم عمر سعد ملعون گفت سر مبارک
امام زاده قاسم بود اما او را باین حرامزاده داد و آن حرامزاده روی براه نهاد و روز
و شب میراند تا بشهر ری رسید خبر بکند و دری ساختند تمام بزرگان و امیران ری و توابع باستقبال
آن حرامزاده در آمدند و او را تا طغرل ملعون حاکم ری بود بغر نمود تا سر مبارک امامزاده قاسم را
بمیدان بردند و چوگان زدند و شرم از حضرت مصطفی و مرتضی صلوات نمودند اما در میان شهر ری
سقاء زنی بود از نسل جابر انصاری برادری و نام وی جاریه خاتون بود سر امام زاده را بخانه آن پیره زن
برسم امانت بردند پیره زن گفت من نمیدانم این سر از آن کیست هر روز آن سر مبارک را
بجانب میدان شهر ری بردند و چوگان میزدند تا آنکه شب جمعه رسید آنگاه پیره زن در خانه
رفت دید که خانه از نور روشن شده متحیر شده و گفت بارخدایا مگر این سر یکی از امامزادگان
اهل بیت است هرگز از سر بنی آدم چنین علامت ظاهر نشده و چون آن زن فهمید انوار نبی
مشاهده نمود سر مبارک شاهزاده را با مشک و گلاب بشست و نگاه بر آن سر مبارک میکرد
و زار زار میگریست و گفت نذر کردم که امشب چهار شمع روشن کنم و نزدیک این سر
بزرگوار بگذارم و دیده را از خواب غفلت باز دارم شاید بر من ظاهر شود که این سر از کیست
چون شب در آمد پیره زن شمعها را روشن کرد و در جوار آن سر بزرگوار گذارد کالبد عنت

کاه بطاعت مشغول و گاه ذکر حق سبحانه و تعالی بر زبان آوردی و گاه به مصیبت آن سر گریستی
تا آنکه نصف شب گذشت آنگاه دید که شش زن آمدند اول فاطمه زهرا علیها السلام
دویم فاطمه بنت اسد سیوم آمنه مادر حضرت رسول چهارم خدیجه پنجم آسیه زن فرعون
ششم مریم همه جامه‌های سیاه پوشیده آنگاه سر مبارک شاهزاده را از جای بر داشت
گفت السلام علیک ای پدر بزرگوار ای شهید امت شما در حق ما جفا کردند تنها
ما را در میان دشمن گذاشتند و اهل بیت ما را غارت کردند و بطریق اسیران در شام
بردند چون فاطمه علیها السلام از آن سر بریده این سخنها شنید زار زار بگریست چنانکه فرشتگان
آسمان بگریه در آمدند و خروش از ایشان بر خواست پس فاطمه علیها السلام گفت
ای فرزند زاده من فردای قیامت که در آید من عمامه حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در
گردن اندازم و جامه زهر آلوده پدرت حسن را و پیراهن خون آلوده عمت حسین را در دوش
و مرکب جراحت رسیده کربلا را سوار شوم و در عرصه قیامت بگردم و داد خود را از
خصمان بخواهم و بستانم و خدا به بهشت نروم که ظالمان را گروه گروه بدوزخ
رسانم و در آن وقت آن پیره زن دست دراز کرد و دامن فاطمه علیها السلام را
بگرفت و عرض کرد ای سیدة النساء تو میدانی که من شیعه ام و شما را دوست
میدارم

میدارم و نهار شکایت میکنم ایشان بدر بزرگوار بکنی آنگاه فاطمه علیها السلام بدست مبارک
خود نامه نوشت و بدست آن پیره زن داد و گفت ای جاریه تو را بخدا قسم که بنو
قسم در بهشت تو هم چون روز شد ظالمان آمدند تا سر مبارک امام را به شهر ری
بردند آن پیره زن را پسری بود عبدالله نام مادر گفت ای جان مادر امروز درخت نبوت را
بریده اند و شاخها در هم شکسته اند اگر میخواهی که من شیر خود را بتو حلال کنم باید
تو را ببرم و بعوض سر امام حسین قسم بدان ظالمان دهم پسر گفت ای مادر غلام را در این
روزگار سر و جان بچه کار آید که خواجه کائنات را سلامت نباشد **بیت** سر که نه در راه
عزیزان بود ❊ بار گرانیست کشیدن بدوش ❊ این قسم زندگانی حرام باشد هزار جان فدای
سر امام باد چون مادر این سخن از فرزند خود شنید شاد شد و کارد برکشید و سر فرزند خود را
جدا کرد و گفت ای مادر از تو خشنود شدم خدا از تو خشنود شود چون آن حرامزادگان
رسیدند و سر مبارک را طلبیدند آن سر پسر خود را بایشان دادن ملاعین آن سر را گرفته بمیدان
ری رسیدند چند باری کردند که آن سر پاک باشد پس آن ملاعین دانستند که این سر
آنحضرت نیست آن سر را بر زمین نهادند اما آن پیره زن را پسری اسمعیل نام در
باغ ایستاده بود از دور دید که سوار و پیاده از قفای یکدیگر می آیند پسر و در را خبر کرد چو

سر زنان گران آمد آنها خبر یافت و بنالید و گفت بار خدایا میدانی که من بیگناهم و این جفا را بدوستی

نبی و آل تو کشیدم اجل فریضه بر من گمار که من طاقت این بکا ندارم چون زن بیرون آمد

ایشان عار کرد در ساعت بجوار رحمت حق پیوست انا لله و انا الیه راجعون و اما راوی گوید

که فرزندان عمار یاسر که در آن معرکه رفته بودند شنیدند که سر مبارک شاهزاده قاسم را

بری آورده اند و با سایر سرها بشهر برده اند ابراهیم ابن محمد عمار یاسر با ابن عم خویش روی

بشمیران نهادند و با طایفه ملاعین محاربه بسیار کردند و چند نفر مخالف را بدوزخ فرستادند

و سر مبارک شاهزاده قاسم را با تن پیوستند و تن پسر او در موضع فرا علیا دفن کردند

و در شب دوشنبه بیست و نهم ماه صفر و این حکایت در بحر الانساب کبیر و صغیر ایراد شده

مولف گوید روایت فصل با حدیث سابق خالی از شائبه نیست لکن بقاعده جمع الجمهما

امکن اولی من الطرح محتمل است که بگوییم که عبدالله بن ابوذر غفاری با ارادت

کرده هر دو در خدمت ائمه بوده اند و اما احادیث در باب رفتن زوجه مکرمه حضرت امام

حسین علیه السلام بری بتر خالی از اشکال نیست زیرا که بعضی شهربانو دختر یزدجرد ذکر

نموده و بعضی ام اسحق مطلقه عبدالله ابن حسن دختر طلحه بن عبدالله تمیمی گفته اند و

ظاهر آنست که آن شهربانوی در حضرت سجاد علیه السلام بوده و آن در مدینه وفات یافت

و در بقیع

و در بقیع دفن شد و این شهربانو المکنی بام اسحق با در رسیده خاتون الملقبه بفاطمه روضه قاسم

ابن حسن علیه السلام غیر آن مکرمه بوده باشد که حضرت امام علیه السلام از زنان دیگر علاقه شهربانو

دختر یزدجرد بعد از وفات او ام اسحق را مسماة بشهربانو فرموده باشند که محرم حضرت

خالی از اسم او نباشد لا شک یکی از زوجات حضرت بری رفتند و اما دختر ابا ذر را

مجمل در باب بعضی از احوال او ایراد نمودیم و شکی نیست که اولاد ابوذر همیشه دوستان

و محبان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و هر وقت که توانستند و فرصت یافتند ایشان

مینمودند از آنجمله روایتی که صاحب بحر الانساب ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که

چون مامون ملعون حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام از مدینه بطوس طلبید و مشهور

خود ساخت محروم از اطراف و جوانب بخدمت امام علیه السلام آمدند و از روی کرامات بسیار

دیدند اغلب محروم از اولاد مطیع وی گردیدند و آن ملعون روی بگردانیدند چون آن ملعون

آن کیفیت را بدید شب و روز در فکر قتل آن مظلوم بر آمد و حضرت از مکر وی خبردار

شد نامه بمدینه فرستاد و احوال خود را در نامه ذکر فرموده اولاد و اتباع ایشان که

باقی مانده بودند از خیل و خدم و حشم خورد و بزرگ از اولاد و احفاد هر کدام تا باو لاد

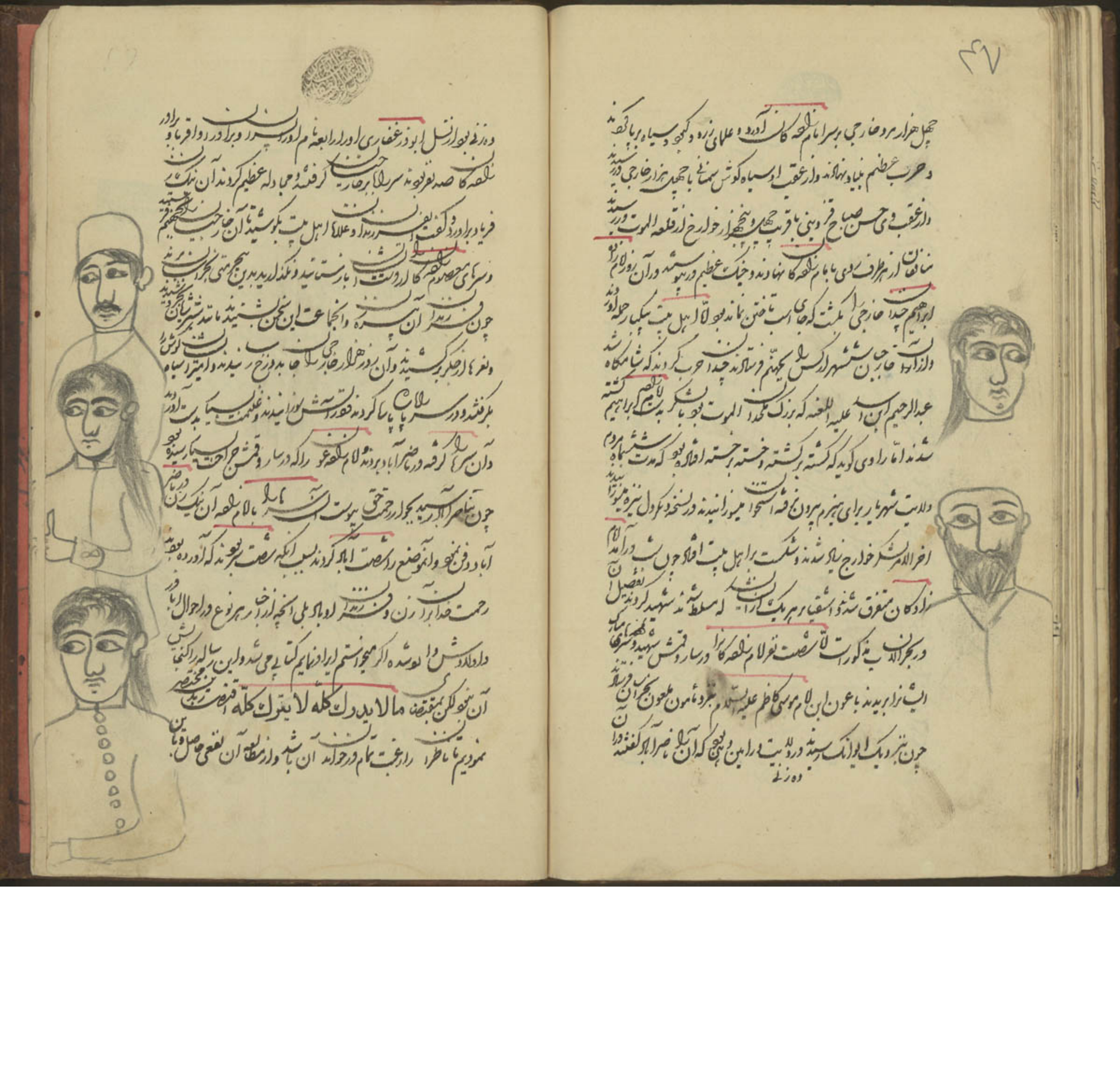
امام موسی کاظم علیه السلام دوازده هزار رسیده و همگی آماده تن بودند و همراه -

ابراهیم ابو جواب نوشت چون نامه حضرت بمدینه رسید و امامزادگان از مضمون نامه حضرت دیگران
مطلع شدند بمحنت و غریبی او بگریستند انگاه ابراهیم گفت ای برادران و عزیزان
ما را ببر که باید که خیل و حشم را تواند نگاه داشت امامزادهای گفت ای برادر در روضه
جدم محمد صلی الله علیه و آله باید رفت و سلام کرد تا هر که را حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جواب سلام باز دهد او بهتر باشد جمله امامزادگان بر سر تربت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله رفتند و یکیک سلام کردند تا نوبت بامامزاده ابراهیم رسید و او هجده ساله بود
چون سلام عرض کرد آوازی از مرقد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله برآمد که علیک
السلام یا ولدی یا قرة عینی چون امامزادگان این ندا شنیدند همه گی با وی بیعت
کردند و او را مطاع خود قرار دادند و از مدینه بیرون آمده تا بولایت شهریار در موضع
ساروقمش رسیدند فرود آمده آن شب را که شب دوشنبه ماه محرم الحرام بود سکینه خاتون
بنت امام موسی کاظم علیه السلام در خواب شد در بین خواب گریستن آغاز کرد امامزاده یادی
او را از خواب بیدار کرد و گفت ای خواهر چرا گریه کردی که در سفر گریه میمون نیست
سکینه خاتون گفت ای برادر در واقعه مرغی دیدم که در میان آسمان و زمین پر میزد
و قطره قطره خون از سر او می چکید آن قطرها بر من افتاد و آن خون تو بود برادرم

علی الرضا

علی الرضا علیه السلام را میداد ... گفت الله اکبر این قوم را اجل میدواند و بسر بلا را
بدیاری میرساند چون این سخن بشنیدند آن شب اهل بیت نخفتند و از مصیبت یکدیگر
میگریستند **امامزادها** کوهی که در شهر قلعه بود که نوزده برج در آنجا مقام کردند و شش ماه و بهتر
ایشان فدایان امام بودند نامه داد بنزد مامون ملعون فرستاد که بدانکه ... کرد ازده
هزار و سیصد و هشتاد و سه تن از اولاد ائمه از ولایت عرب و ولایت عجم آمده اگر این خیل و حشم
که ما می بینیم بر سر تو آیند از شما یکی را زنده نگذارند چون مامون ملعون بدین مضمون واقف شد
در همان شب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام زهر داد و شهید کرد و نامه بنزد محمد شیبانی
رئیس ری فرستاد و نامه دیگر بنزد حسن صباح قزوینی فرستاد و نامه دیگر بنزد سپاه کوش
بن خالد سمنانی فرستاد که چون نامه من بشما برسد باید که ما را از ایشان خبر کنید و امامزادگان را در موضع
ساروقمش نگذارید که بیرون آیند و راه ایشان منقطع باید آن جماعت سر امامزادگان را
گرفتند و سلاحها ستد کردند و نگذاردند که امامزادگان بیرون روند چون آن ملعون این
قدغن نمود تا شش ماه امامزادگان در ساروقمش ماندند یک شب شاهزاده ابراهیم در بین
خواب گریه آغاز کرد برادران وی بیدار کردند پرسیدند که ترا چه روی داده
گفت ای برادران در واقعه دیدم لشکر بسیار بر سر ما آمدند چون روز شد محمد شیبانی لعین با

چهار هزار



چهل هزار مرد خارجی بر سر امامزادگان آوردند و علمهای زرد و کبود و سیاه برپا کردند

و حرب عظیم بنیاد نهادند و از عقب او سپاه کوش بهمان با چهل هزار خارجی در رسیدند

و از عقب وی حسن صباح قزوینی با قریب چهل و پنجهزار خوارج از قلعه الموت در رسیدند

نشانها از هر طرف روی با امامزادگان نهادند و جنگ عظیم در پیوسته و در آن روز امامزاده

ابراهیم چندان خارجی بکشت که جای اسب تاختن نمانده بود الا اهل بیت یکبار حمله آوردند

و از ایشان چندین هزار از کس ایشان بجهنم رسانیدند چندان حرب کردند که شامگاه شد

عبدالرحیم ابن ... علیه اللعنه که بزرگ ملحدان الموت بود با لشکر بدست امامزاده ابراهیم کشته

شدند اما راوی گوید که کشته بر کشته و خسته بر خسته افتاده بود که مدت شش ماه مردم

ولایت شهرها برای هیزم بیرون نرفتند استخوانها می‌سوزانیدند در نسخه دیگر دل تیره می‌سوزانیدند

آخر الامر لشکر خوارج زیاد شدند و شکست بر اهل بیت افتاد چون شب درآمد آن امام

زادگان متفرق شدند و اشقیا هر یک از ایشان را که بدست آوردند شهید کردند تفصیل

و در بحر الانساب مذکور است که حضرت امام سلطان ... را در بازار قزوین شهید و سرهای مبارک

ایشان را بریدند با عون ابن امام موسی کاظم علیه السلام نزد مأمون ملعون بخراسان فرستادند

چون نزدیک ... رسیدند در ولایت ... که آن ... ناصر آباد لعنه الله

ده زنه

ده زنه بود از نسل ابوذر غفاری او را رابعه نام بود او را پسران و برادر و برادرزاده بود

که صد نفر بودند سرها را بر جای ... گرفتند و مجادله عظیم کردند آن زن

فریاد برآورد و گفت ... و علمای اهل بیت بکوشید تا آن خارجیان ...

و سرهای معصومین امامزادگان را از دست ایشان بستانید و نگذارید بدین حوالی ...

چون ... آن ... و اجماعت این سخن شنیدند مانند شیر ...

و نعرها از جگر برکشیدند و آن ... هزار خارجی ... جا بدوزخ رسانیدند و امیر سپاه

برگشتند و در سرها ... پاک کردند ... آتش بسوزانیدند و غنیمت بسیار بدست آوردند

و آن سرها گرفته در ناصرآباد بردند و امام ... را که در بازار قزوین ... بود

چون ناصرآباد رسیدند بجوار رحمت حق پیوست ... با امامزاده آن ... در ناصر

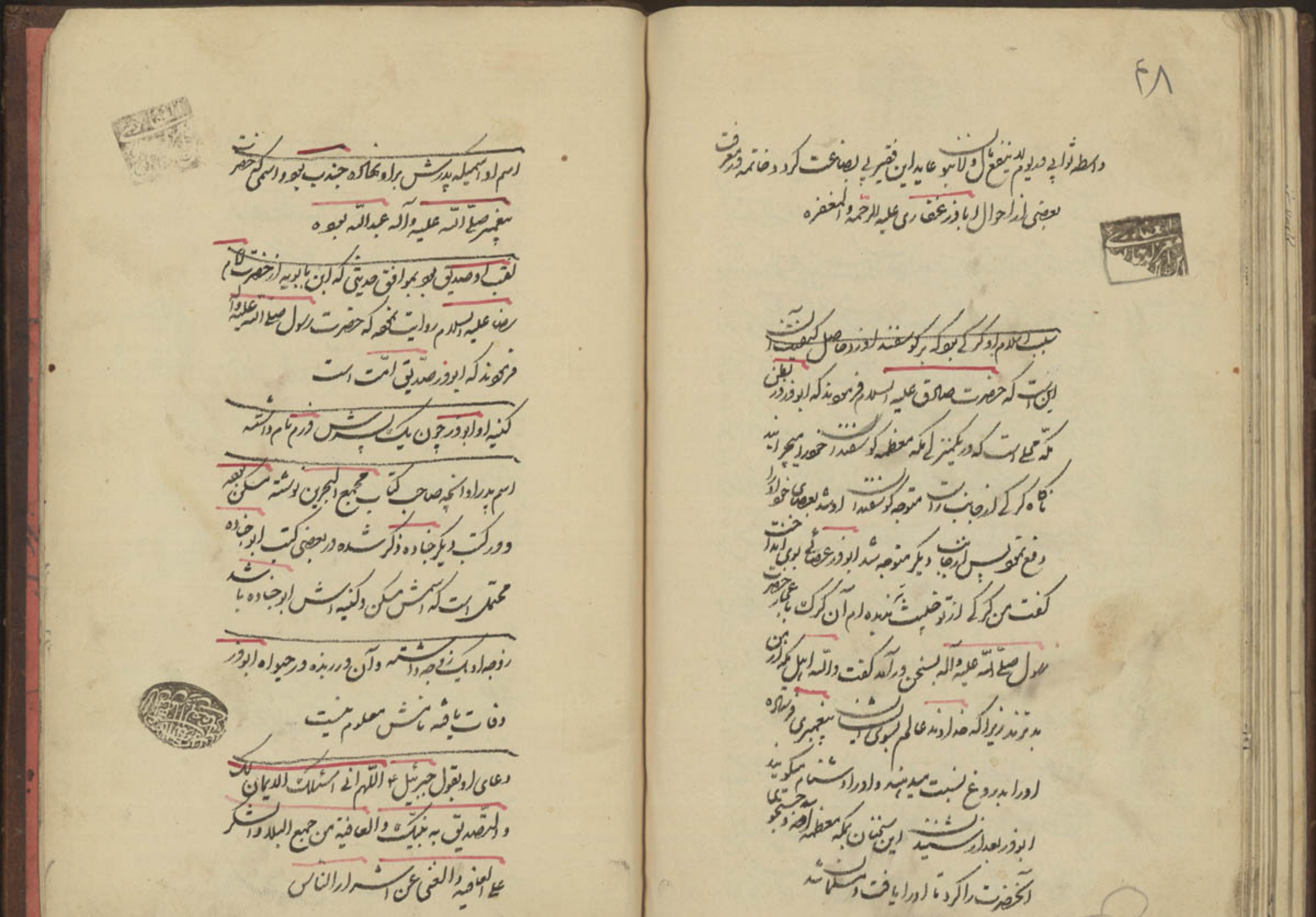
آباد دفن نمود و ... را ... آباد کردند بسبب آنکه حضرت ... بودند که آورده بودند

رحمت خدا بر آن زن ... او ... آنچه از ... هر نوع در احوال ... در

داد ... نوشته اگر میخواستم ایراد نمایم کتابی می‌شد و این رساله را گنجایش

آن نبود لکن بمقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله اقتصار بدین مختصر

نمودیم تا ناظران را رغبت تمام در خواندن آن باشد و از مطالعه آن نفعی حاصل و ...



واسطهٔ ثواب عظیم که تا یوم لا ینفع مال ولا بنون عاید این فقیر بی بضاعت گردد خاتمه در معرفت
بعضی از احوال اباذر غفاری علیه الرحمة والمغفرة

سبب اسلام او گرگی بود که بر گوسفندان او در حاصل کیفیت آن
این است که حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند که ابوذر در بطن
مکه مسیلی است که در یکی از مکه معظمه گوسفندان خود را میچرانید
ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد بعصای خود او را
دفع نمود پس از جانب دیگر متوجه شد ابوذر در غضب شد بوی ابداً خشت
گفت من گرگی از تو خبیث تر ندیده‌ام آن گرگ بامر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بسخن در آمد گفت والله اهل مکه از من
بدترند زیرا که خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده
او را بدروغ نسبت میدهند و او را دشنام میگویند
ابوذر بعد از شنیدن این سخنان بمکه معظمه آمده جستجوی
آنحضرت را کرد تا او را یافت و مسلمان شد

اسم او

اسم او اسمیکه پدرش براو نهاده جندب بود و اسمی که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله عبدالله بوده

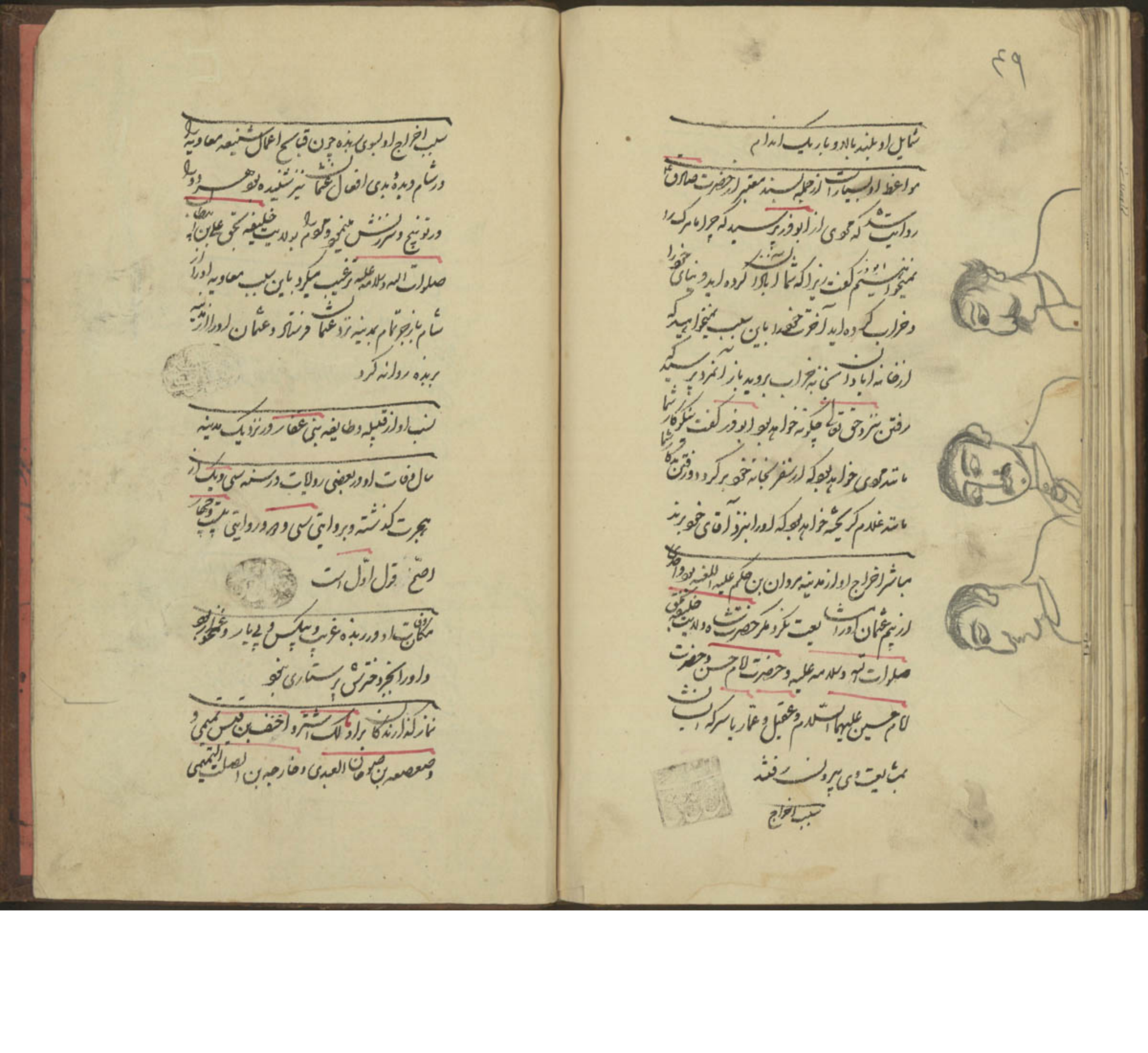
لقب او صدیق بود بموافق حدیثی که ابن بابویه از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده‌اند که ابوذر صدیق امت است

کنیه او ابوذر چون یک پسرش ذر نام داشته

اسم پدر او آنچه صاحب کتاب مجمع البحرین نوشته سکن بوده
و در کتب دیگر جناده ذکر شده در بعضی کتب ابو جناده
محتمل است که اسمش سکن و کنیه اش ابو جناده باشد

زوجه او یک زوجه داشته و آن در ربذه در حیوة ابوذر
وفات یافته نامش معلوم نیست

دعای او بقول جبرئیل ع اللهم انی اسئلک الایمان بک
والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء والشکر
علی العافیة والغنی عن شرار الناس



شمایل او بلند بالا و باریک اندام

مواعظ او بسیار است از جمله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر گفت زیرا که شما دنیای خود را آباد کرده اید و آخرت خود را خراب کرده اید پس به این سبب نمیخواهید که از خانهٔ آبادانی به خراب بروید باز آن مرد پرسید که رفتن ما نزد حق تعالی چگونه خواهد بود ابوذر گفت نیکوکار از شما مانند مردی خواهد بود که از سفر بخانهٔ خود برگردد و بدکردار از شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را نزد آقای خود برند

مباشر اخراج او از مدینه مروان بن حکم علیه اللعنه بود و احدی از بیم عثمان او را مشایعت نکرد مگر حضرت شاه ولایت خلیفهٔ بحق علی صلوات الله و سلامه علیه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام و عقیل و عمار یاسر که ایشان همه بمشایعت وی بیرون رفتند

سبب اخراج

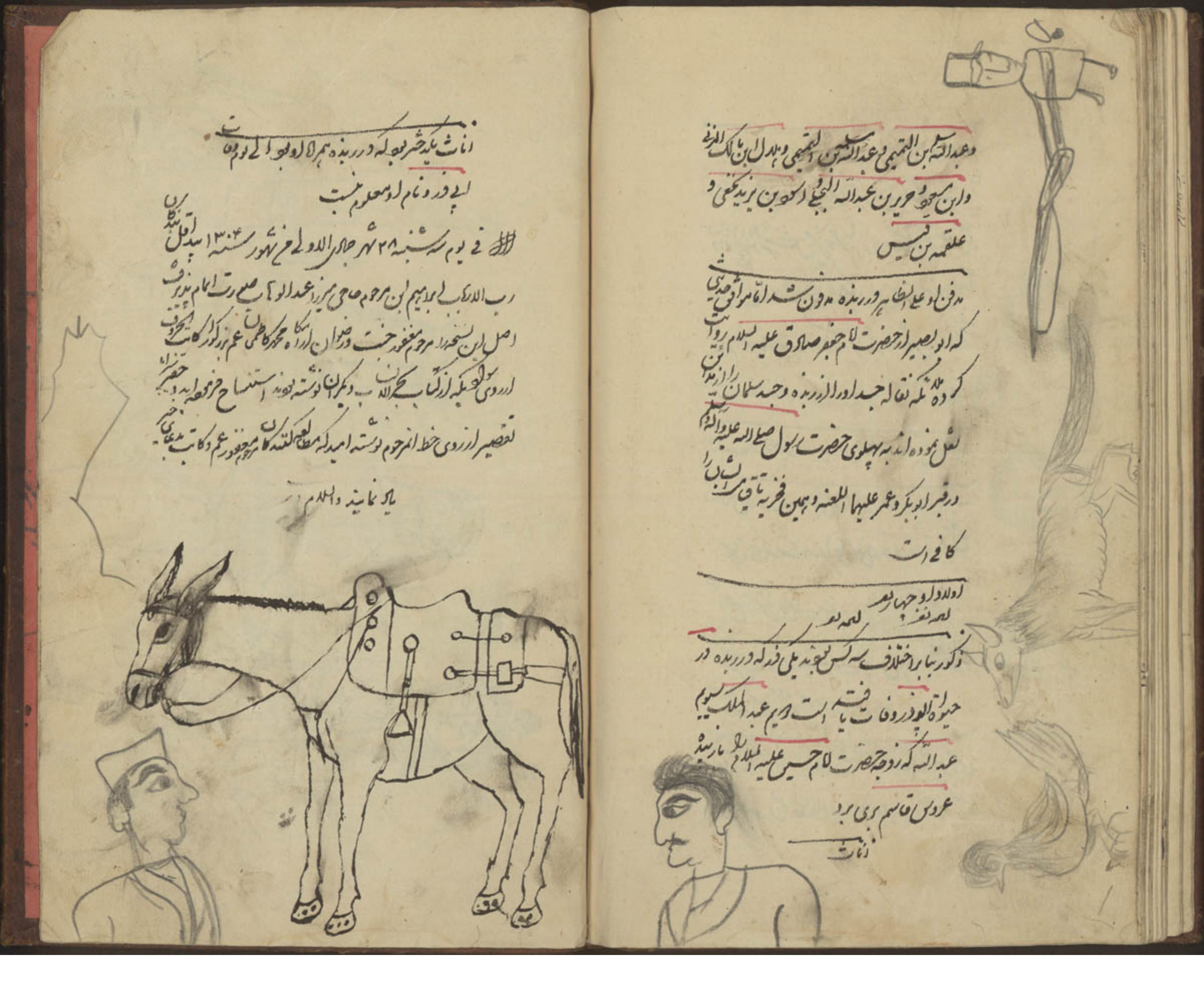
سبب اخراج او بسوی ربذه چون قبایح اعمال شنیعهٔ معاویه را در شام دیده و بدی افعال عثمان نیز شنیده بود هر دو را در توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفهٔ بحق علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه ترغیب میکرد باین سبب معاویه او را از شام با زجر تمام بمدینه نزد عثمان فرستاد و عثمان او را از مدینه بربذه روانه کرد

نسب او از قبیله و طایفهٔ بنی غفار در نزدیک مدینه

سال وفات او در بعضی روایات در سنهٔ سی و یک از هجرت گذشته و بروایتی سی و دو و در روایتی سی و چهار اصح قول اول است

مکان وفات او در ربذه غریب و بیکس و بی یار و غمخوار بود و او را بجز دختری پرستاری نبود

نماز گذارندگان بر او مالک اشتر و احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی



وعبدالله بن التمیمی وعبدالرحمن التیمی وهلال بن مالک المزنی
وابن مسعود وجریر بن عبدالله البجلی واسود بن یزید نخعی و
علقمه بن قیس

مدفن ابو علی الطاهر در ربذه مدفون شد آقا میرزا [illegible] حدیثی
که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده [illegible] جسد ابوذر از ربذه وجسد سلمان را از مداین
نقل نموده اند به پهلوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در قبر ابوبکر وعمر علیهما اللعنه وهمین فخریه تا قیامت ایشان را
کافی است

اولاد او چهار پسر [illegible]

ذکور بنابر اختلاف سه کس [illegible] در ربذه در
حیوة ابوذر وفات یافته است [illegible] عبدالملک سیوم
عبدالله که زوجه حضرت امام حسین علیه السلام مادر [illegible]
عروس قاسم [illegible]

اناث

اناث باید خبر بود که در ربذه همراه او بود [illegible]
[illegible] ونام او معلوم نیست

الحمدلله فی یوم سه شنبه ۲۸ شهر جمادی الاولی من شهور سنه ۱۳۰۴ [illegible]
[illegible] ابراهیم ابن مرحوم حاجی میرزا محمد [illegible]
اصل این نسخه را مرحوم مغفور جنت ورضوان [illegible] محمد کاظمی [illegible]
[illegible] از کتاب [illegible] نوشته بود استنساخ [illegible]
تقصیر [illegible] از روی خط آن مرحوم نوشته امید که [illegible]
یاد نمایند والسلام

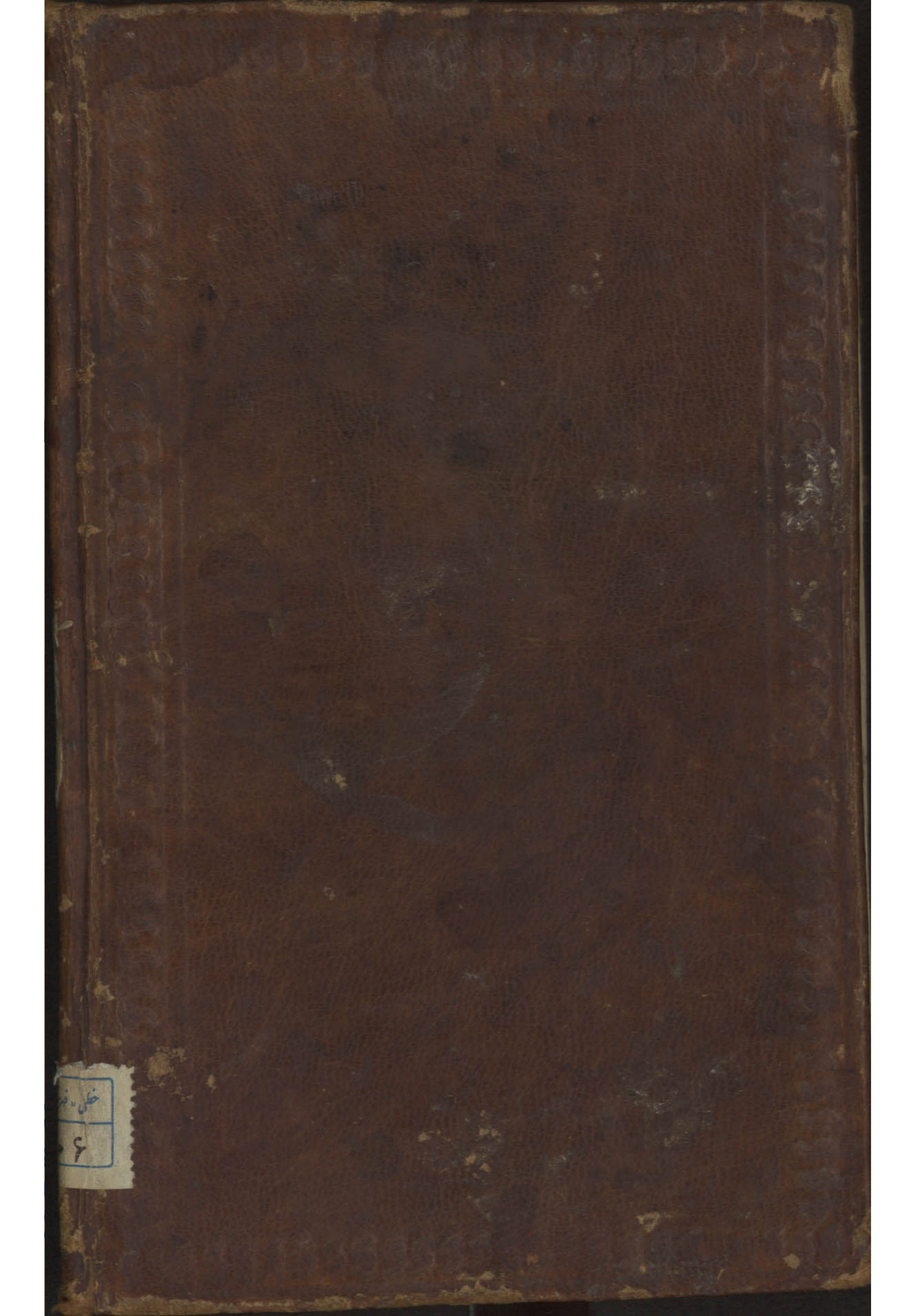











خطی
۶